

کمینترن و مفهوم «مبارزه ضد امپریالیستی»

مرثیه‌ای بر انحطاط انترناسیونال سوم

انقلاب اکتبر مسئله فعلیت انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور عقب‌مانده و دهقانی اروپا، و پیام تحقق رهایی کشورهای عقب‌مانده را از چنگال "قوانین آهنین مادی تاریخ" به همراه آورد. شور و اشتیاق انقلاب اکتبر، کمونیست‌ها و مردم ملل "شرق" را بر آن داشت که "انقلاب تنها در کشورهای عمده صنعتی اروپا" قابل تحقق نیست. هر چند که بعدها با از میان رفتن دستاوردهای انقلاب اکتبر بسیاری از امیدها نقش بر آب گشت اما کماکان انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی بصورت عامل مهم و نیرویی مؤثر در چگونگی امر انقلاب در شرق باقی ماند. این مسئله چه از جهت وجود شوروی با سیستم سیاسی - اجتماعی متفاوت از سایر کشورها و چه بعنوان مدلی برای سازماندهی جدید اجتماعی در سطح جهان مطرح گردید. لذا این عامل جدید نقشی دخالت‌گر در امر تغییر و تحولات آینده جهان ایفا نمود، و عمل انقلابی در کشورهای شرق و سایر نقاط جهان از ترزهای سیاستهای دولت شوروی متأثر گردید.

سالها طی شد تجربه‌ها انباشته گردید، تراژدی‌ها ساخته شد، تا دلسوختگان پیام انقلاب اکتبر نظاره‌گر بوروکراتیزه شدن انقلاب و استحاله آن به یک استبداد دولتی گردند. و این شد، که شد.

برداشتی که ما از انقلاب اکتبر گرفته‌ایم همان گشایش آن فضای انقلابی است که به تئوری عجز انسانها در چیره شدن بر "سرنوشت" خود و پاره نمودن بندهایی که تا آن زمان وجودشان پیش فرض شده بود خاتمه داد؛ یعنی امکان فعلیت یافتن انقلاب مداوم در یک کشور عقب‌مانده. انقلاب اکتبر در چهارچوب یک کشور، اما، استحاله آنرا نتیجه می‌دهد، که داد. زیرا انقلاب اکتبر بخشی از انقلاب دائمی و جهانی بود. مارکس حتی انقلاب 1789 فرانسه را انقلابی مداوم می‌دانست و پیش از اینکه ماهیت بورژوایی آن مدنظرش باشد، نطفه‌های تحول پرولتری آینده را در آن می‌دید. انقلاب اکتبر نیز می‌توانست در وجه گشودن دریچه‌ای بر روی کسانی که به انقلاب مداوم می‌اندیشیدند، برجسته گردد، و گشت (روزا لوگزامبورگ، گرامشی، و بوردیگا از آن دفاع نموده‌اند). محدود کردنش به یک کشور (سوسیالیسم در یک کشور) و ستایش آن به منظور ارضاء آرزوها و آمال ملت روسیه چه ثمری به غیر از سترون نمودنش و چه آتیهای به جز تحول‌اش به سنگ سنگین تکرار و تداوم وضعیت موجود (شوروی کنونی)، می‌توانست داشته باشد.

زمینه‌های نظری شکل‌گیری تز «سوسیالیسم در یک کشور»

کسب قدرت دولتی توسط بلشویک‌ها آنان را با مسئله سیاست خارجی یک کشور سوسیالیستی در جهان سرمایه‌داری روبرو ساخت. فرمول اولیه لنین دال بر عدم جدایی سیاست خارجی از داخلی

بزودي کارآيي خود را از دست داد. دولت شوروي به سرعت متوجه گرديد که در رابطه با جهان خارج بايستي سياسي مؤثر داشته باشد. خطوط اوليه‌اي که سياست خارجي شوروي را تعيين مي‌کرد بر دو پايه استوار بود: اول، اعتقاد بلشويک‌ها بر اين امر بود که خطر دنيايي سرمايه‌داري بعنوان يك سيستم متضاد با شوروي دائمي و قطعي مي‌باشد. دوم، بلشويک‌ها تضادهاي دروني سرمايه‌داري جهاني را که از سال 1915 حاد گرديده بود عملي در جهت تضعيف اين سيستم و مانعي در راه موفقيت آن براي نابودي اتحاد شوروي ارزيابي مي‌کردند. اين دو عامل را ما پيوسته در سياست‌هاي دولت شوروي مشاهده مي‌کنيم؛ حتي آنجا که صحبت از همزيستي مي‌شود نشانه‌هاي اعتقاد به اينکه همزيستي امري موقتي بوده، خطر دنيايي سرمايه‌داري جدي است مشاهده مي‌شود. اما مهمترين نکته در رابطه با دو عامل تشکيل دهنده سياست خارجي شوروي عدم همخواني اين دو عامل است. عامل اول تکیه بر آنتاگونیسم دو سيستم اجتماعي متفاوت داشته و مسئله انقلاب جهاني براي نابودي سرمايه‌داري را مطرح مي‌کند در حالیکه عامل دوم بر تضادهاي ذاتي سيستم سرمايه‌داري جهاني تکیه کرده و بر مانور دادن و استفاده از اين تضادها توسط دولت شوروي تکیه دارد. اين همان معماي حل نشده مشي سالهاي اوليه کمينترن و اتحاد شوروي بود. يك سري عوامل و شرايط جديد در سالهاي بعد از انقلاب اکتبر سبب گرديدند که اتحاد شوروي هرچه بيشتري و بيشتري به عامل دوم تکیه کرده و آنرا سرلوحه سياست خارجي خود قرار دهد. عامل اول شکست انقلاب‌ها در اروپا (1921)، و ديگر به رسميت شناخته شدن دولت شوروي توسط دولتهای بزرگ سرمايه‌داري مانند انگليس، ايتاليا، و غيره بود. ايجاد رابطه ديپلماتيك با دنيايي سرمايه‌داري مسئله تثبيت دولت شوروي را مطرح نمود. در همين اثنا نيز برنامه نپ در سطح داخلي در همين جهت حرکت مي‌کرد. لذا مسئله ارتباط دولت شوروي با دنيايي سرمايه‌داري و همزيستي با آن تبديل به يك امر مهم گرديد. اين امر حتي از نظر حقوق بين‌المللي نيز در شوروي مورد بحث قرار گرفت. کورويين حقوقدان شوروي مطرح نمود که دوران گذار، عصر همزيستي دو نظام سرمايه‌داري و سوسياليسم است و عصر قراردادهاي کشوري تنها مشي واقعي حقوق بين‌المللي است.

چنين بحثي در تطابق با آن گرايش سياسي است که در سال 1924 در کتاب "مسائل لنينيسم" توسط استالين فرموله شده و تحت عنوان "سوسياليسم در يك کشور" در عرصه‌هاي سياست داخلي و خارجي اتحاد شوروي بعمل درآمد. هلموت گروبر (H. Gruber) فرآيند تحولاتي را که منجر به غلبه سياست "سوسياليسم در يك کشور" گرديد، بدینگونه زمان بندي مي‌کند.⁽²⁾

1- دوران اوليه، که با شکست انقلابهاي کشورهای اروپايي در سال 1923 خاتمه مي‌يابد. اين دوراني است که هنوز مسئله انقلاب جهاني مدنظر بلشويک‌ها قرار دارد.

2- دوران گذار، که برگزاري کنگره پنجم کمينترن در سال 1924 آنرا مشخص مي‌کند. در اين دوران فرآيند گسست از سياست انقلاب جهاني و دلبيستگي به "سوسياليسم در يك کشور" عملي مي‌گردد.

3- عصر سوسياليسم در يك کشور که تمام دوران استالين از سال 1928 به بعد را شامل ميشود. در اين سالها "سوسياليسم در يك کشور" بعنوان مدل استاليني "ساختمان سوسياليسم" پياده مي‌گردد. البته ا.ح. کار محقق شوروي شناس انگليسي در تبیین فرآيند تحولات فوق وجوه ديگر را نيز اضافه مي‌کند. او طرح برنامه نپ را در شکل‌گيري سياست "سوسياليسم در يك کشور" مورد

بررسی قرار داده و نقش مهمی بدان می‌دهد. کار حتی دوران اولیه سیاست خارجی شوروی را به سال 1920 به عقب می‌برد. "تابستان 1920 پایان دورانی بود که در آن مسئله اعتقاد به قریب‌الوقوع بودن انقلاب در اروپا عامل عمده در سیاست خارجی شوروی به حساب می‌آمد."⁽³⁾ لذا ما نیز به مطالعه نقشی که برنامه نپ (بعنوان یک چاره اقتصادی) در شوروی ایفا نموده و تأثیراتی که این امر بر سیاست خارجی آن کشور و استراتژی کمینترن در رابطه با مسئله انقلاب جهانی (بخصوص در "شرق") گذارد می‌پردازیم.

از پائیز 1920 که دولت شوروی از فرآیند جنگ داخلی پیروز بیرون آمد با نارضایتی دهقانان که جایگزین در اوضاع کشاورزی روبرو گردید طرح یک برنامه اقتصادی که جایگزین برنامه "کمونیسم جنگی" گشته و بتواند نقش‌های اقتصادی را در جامعه حل کرده و زمینه‌های مساعد رشد اقتصادی را فراهم نماید استفاده از امکانات و تکنولوژی سرمایه‌داری در غرب بود که بر اساس آن قراردادهای اقتصادی با کشورهای سرمایه‌داری ضروری به نظر می‌رسید. در این شرایط فضای سیاسی در داخل کشور که آماده حرکت به سوی نزدیکی و همکاری با جهان سرمایه‌داری (بعنوان بعدی طبیعی از برنامه نپ) بود با مصوبات کنگره دوم کمینترن سیاست دفاع از انقلاب جهانی در مقابل کشورهای سرمایه‌داری در تضاد قرار می‌گرفت. چنین تضادی بین برنامه اقتصادی نپ که همکاری و دعوت از سرمایه‌های کشورهای غرب را در دستور کار قرار می‌داد، با سیاست رادیکال کنگره دوم می‌بایستی به نفع یکی حل می‌گشت. در عمل برنامه نپ قادر گردید که سیاست خارجی همخوان خود را بر کمینترن دیکته کند. (به بحث‌های کنگره سوم کمینترن در این مقاله رجوع نمائید).

کلیه تحولات فوق زمینه‌های نظری "سوسیالیسم در یک کشور" را تدارک می‌دیدند. برنامه نپ با دعوت از سرمایه‌های خارجی امر صنعتی کردن سریع را تسهیل می‌کرد و سیاست خارجی آن نیز "حفظ" دولت شوروی را در سطح جهانی تضمین می‌نمود.

چندین عامل دیگر که کاملاً با جو خلق شده توسط برنامه نپ پیوستگی داشتند طرح سوسیالیسم در یک کشور را تقویت نمود از جمله اشغال لهستان در 1920 توسط ارتش سرخ. جنگ با لهستان به احساسات میهن‌پرستانه روسی دامن زده و کارگران و دهقانان روسی را که خواهان بازگشت روس‌های سفید نبودند به دفاع از جمهوری جوان شوروی برانگیخت⁽⁴⁾. حتی زینویف نیز تحت تأثیر شعله‌های احساسات میهن‌پرستانه روسی قرار گرفت:

جنگ (لهستان) دارد شکلی ملی بخود می‌گیرد. نه تنها بخش‌های پیشرفته دهقانان بلکه حتی دهقانان ثروتمند نیز به دشمنی با طرح‌های زمینداران لهستانی برخاسته‌اند... ما کمونیست‌ها بایستی در رأس این جنبش ملی که حمایت تمام جمعیت کشور را داشته و هر روز قوی‌تر می‌گردد قرار گیریم.⁽⁵⁾

عامل دیگری که به همراه جنگ لهستان زمینه تحقق پیدا کرد به خدمت گرفتن هزاران نفر از افراد نظامی و اداری روسیه تزاری در ارتش سرخ و دستگاه اداری حکومت شوروی بود. این امر فضای "ملی" را در اتحاد شوروی قوت بخشیده و به گفته ا.ح. کار "جنگ لهستان نمود نقطه عطفی در تبدیل ارتش سرخ انقلابی به یک ارتش ملی بود."⁽⁶⁾ ارتشی که از جنگ داخلی پیروز بیرون آمده بود هزاران کادر نظامی ارتش تزار را به خدمت خود درآورد. وتستیس (Votsetis)

و سرجي کامنف (Sergei Kamenov) رؤساي ستاد و ارتش سرخ هر دو سرهنگان فرماندهي عمومي سلطنتي بودند. در اين رابطه تروتسكي مسئول ارتش سرخ مي‌گويد که وقتي به لنين اعلام داشت که تا اوایل 1919 حدود 30/000 نفر از افسران ارتش تزار ي به استخدام ارتش سرخ درآمده‌اند او از اين امر بسيار تعجب نمود.⁽⁷⁾

تمامي اين تغييرات و تحولات از طرح برنامه نپ گرفته تا ايجاد جو ميهن‌پرستي روس و گرايش در جهت آستي ملي (بکار گرفتن کادرها و متخصصين روسيه تزار ي) و بين‌المللي (دعوت از کشورهاي سرمايه‌داري براي سرمايه‌گذاري در شوروي) زمينه‌هاي بسيار نيرومندي بودند که تحت تأثير ناميد شدن بلشويک‌ها از وقوع انقلاب در اروپا آنان را بيش از بيش متوجه روسيه گردانيد.

بحث‌هاي زيادي در مورد رابطه شکست انقلاب در اروپا و طرح شدن "سوسياليسم در يك کشور" انجام گرفته است. برخي شکست انقلاب در اروپا را تنها دليل مطرح شدن "سوسياليسم در يك کشور" دانسته، عده‌اي نيز کلاً انقلاب اکتبر را بدین علت که در روسيه عقب مانده بوقوع پيوست از ابتدا محکوم به روي آوردن به طرح "سوسياليسم در يك کشور" مي‌دانند. به نظر مي‌رسد که ا.ح. کار درک بهتري از مسئله دارد. به نظر او مسئله انقلاب جهاني و همکاري و همزيستي با کشورهاي جهان هر دو پيوسته مدنظر رهبران انقلاب اکتبر بوده است. وقتي صحبت از تأثير برنامه نپ در سياست خارجي شوروي مي‌شود و يا اينکه شکست انقلاب در اروپا را نطفه عطفي در رابطه با تغيير در روابط بين‌المللي اتحاد شوروي و جهان سرمايه‌داري تلقي مي‌کنيم نبايستي از ياد بريم که در هر حال اين دو عامل (انقلاب/ همکاري) بعنوان دو راه براي تأمين امنيت ملي مورد نظر بودند و نه بعنوان دو بدیل مختلف. گرچه اظهار نظر درباره مسئله فوق مشکل بوده و امر پيچيده‌ايست اما تا آنجا که اطلاعاتمان اجازه مي‌دهد رابطه‌اي بسيار مهم بين برنامه نپ و تغيير سياست خارجي شوروي وجود دارد.

يکي از مسائل عمده در رابطه با پياده نمودن برنامه نپ نياز شوروي به جلب سرمايه‌هاي خارجي بود اما دولت شوروي چيزي براي عرضه متقابل نداشت لذا مسئله دادن امتيازات خارجي مطرح گرديد. اين تلاش اما محتاج تعديل سياست خارجي اتحاد شوروي و کمينترن بود.

مسئله اعطاء امتيازات خارجي بحث‌هاي زيادي را درون اتحاد شوروي برانگيخت و اپوزيسيون چپ اين امر را مغاير قانون اساسي شوروي سوسيالستي دانست. اما بنا به گفته کار اتحاديه‌هاي کارگري کانون مخالف اعطاي امتيازات خارجي و سرمايه‌گذاري توسط کشورهاي اروپايي و امريکا بودند؛ در چهارمين کنگره کشوري اتحاديه‌هاي کارگري اتحاد شوروي اين امر کاملاً هويدا بود.⁽⁸⁾ بهررو، لنين در کنگره دهم حزب کمونيست قطعنامه‌اي مبني بر اخذ ماليات جنسي بر توليدات کشاورزي را پيشنهاد نمود و بدینوسيله پايه اساسي برنامه نپ نهاده شد. جالب اينجاست که يك هفته بعد از اين واقعه قرارداد انگلستان - شوروي، (که در آن شوروي تعهد نمود که بر عليه منافع امپراطوري انگلستان در آسيا تبليغ نکند) به امضاء رسيد. دولت شوروي برنامه نپ را "تبلور طبيعي قرار گرفتن دولت پرولتري در زنجيره روابط بين‌المللي"، دانست⁽⁹⁾ و چچرين آنرا "نقطه عطفی در سياست خارجي شوروي"، به حساب آورد.⁽¹⁰⁾

تحولات فوق تأثیرات مهم و زودرسی بر سیاست "شرقی" اتحاد شوروی نهاد. در پائیز سال 1920 دولت شوروی اقدام به بستن يك سري قراردادهای مودت و دوستی با دولت ایران (26 فوریه 1921) افغانستان (28 فوریه 1921) و ترکیه (16 مارچ 1921) نمود. با این کار سیاست انقلاب جهانی و حمایت از جنبشهای انقلابی در مقابل دولتهای حاکم تبدیل به حمایت از دولتهای "ضد امپریالیست" در این کشورها برای ایجاد يك بلوک "ضد امپریالیستی اسلامی" گردید⁽¹¹⁾.

کلیت تحولات فوق را بایستی بعنوان فرایندی که زمینه‌ساز تز "سوسیالیسم در يك کشور" گردید، بحساب آورد. گرچه آنچه که بطور اخص بعنوان "سوسیالیسم در يك کشور" معروف است همان ساختمان سوسیالیسم در شوروی دوران استالین می‌باشد اما مطالعه شرایطی که بر بستر آنها چنین نظری شکل گرفته و مشروعیت پیدا نموده نیز شاید به همان اندازه مهم باشد.

مختصات نظری «سوسیالیسم در يك کشور»

ویژگی عمده تز "سوسیالیسم در يك کشور" محتوای محافظه‌کارانه در بستر پذیرش "وضعیت موجود بین‌المللی" و همخوان دانستن آنان با حفظ سوسیالیسم در کشور شوروی می‌باشد. این تز برخلاف تئوری انقلاب مداوم مارکس که از محتوایی پویا و رادیکال برخوردار بود از يك سو به حفظ روابط موجود در سطح جهانی (تا آنجا که به منافع دولت شوروی زیان نرزد) توجه دارد و از طرف دیگر به تعریف جدیدی از مفهوم سوسیالیسم اقدام می‌کند.

پایه‌های تئوریک "سوسیالیسم در يك کشور" را بایستی از دو زاویه مورد بررسی قرار داد. برنامه داخلی (مفهوم سوسیالیسم)، برنامه خارجی (مفهوم انترناسیونالیسم). از نظر برنامه داخلی، تز "سوسیالیسم در يك کشور" اثرات تعیین‌کننده‌ای بر آنچه که بنام مدل ساختمان سوسیالیسم در شوروی معروف گشته است داشتند. در این تز ساختمان سوسیالیسم مساوی است با انجام برنامه صنعتی کردن سریع و اشتراکی نمودن کشاورزی ("انباشت اولیه سوسیالیستی") تحت رهبری حزب. روی همین اصل است که در زمان استالین مسئله صنعتی کردن چنان نقش عمده‌ای در ایدئولوژی دولتی اتحاد شوروی می‌گیرد. در دیدگاهی که اتوپی‌اش مترادف با رشد عظیم صنعتی است سازمان‌یابی ایدئولوژیک جامعه نیز بگونه‌ای بنا نهاده می‌شود که دیگر ساختن يك کارخانه نه امری در جهت رفاه انسان‌ها، که خود هدفی مستقل تلقی می‌گردد. هدفی که اهداف اولیه انقلاب اکتبر را مانند تشکیل شوراها و نفي هرگونه ستم و استثمار را به فراموشی می‌سپارد. در همین رابطه است که سازماندهی کار به مدیریت تیلوریستی روی می‌کند و از مردم خواسته می‌شود تا در راه صنعتی کردن جامعه شوروی فداکاری نمایند. تحت چنین شرایطی "دولت سوسیالیستی" بجای اینکه تضمین‌کننده حقوق فردی و اجتماعی افراد در جامعه باشد، به عنوان مداخله‌گر "صنعتی کردن" جامعه اعمال استبداد می‌کند. کار به جایی می‌رسد که در هنر و ادبیات نیز دیدگاه حاکم (رنالیسم سوسیالیستی) از تمام هنرمندان و نویسندگان می‌خواهد که در نوشته‌هایشان به تبلیغ رشد اقتصادی جامعه پرداخته و خوشبینی توسعه‌گرایانه را مطرح سازند.

استالین بعنوان مشتاق‌ترین و معتقدترین هوادار "سوسیالیسم در يك کشور" با طرح برنامه‌های پنج ساله فرایند صنعتی کردن شتابان و اشتراکی نمودن قهرآمیز کشاورزی را (در اواخر سالهای 1920 و سالهای 1930) عملی نمود. این نوع "ساختمان سوسیالیسم" تحت رهبری استالین و یا "مارکسیسم انترناسیونال دوم" توسعه‌گرائی را معادل سازماندهی سوسیالیستی قرار می‌دهد. این

گرایش نظری مشروعیت تئوریک خود را با عمده نمودن تئوری نیروهای مولده بدست می‌آورد*.
استالین خود در فصل "ماتریالیسم تاریخی" از کتاب "ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک" نیروهای مولده را انقلابی‌ترین عناصر تولید خصلت‌بندی کرده و تلاش نیروهای مولده را برای خارج شدن از پوسته خود نیروی محرک تاریخ می‌داند و آنرا نیرویی تصور می‌کند که هدایت‌کننده سرمایه‌داری به سمت انقلاب سوسیالیستی است⁽¹²⁾.

این نوع تفسیر توسعه‌گرایانه از سوسیالیسم بعنوان یک گرایش نیرومند نظری در روسیه چنان رواج داشت که حتی تروتسکی نیز از آن مصون نماند. تروتسکی علیرغم تمام مخالفت‌هائیکه با تز "سوسیالیسم در یک کشور" می‌نمود، هیچگاه با مهمترین جزء این تز، یعنی مفهوم سوسیالیسم توسعه‌گرایانه آن برخورد لازم تئوری را نکرد. مختصات اصلی سوسیالیسم در نظر تروتسکی به نفي مالکیت خصوصی، برنامه‌ریزی مرکزی، و رشد نیروهای مولده، محدود ماند. و به همین دلیل انتقاد تروتسکی (و جنبش تروتسکیستی) به تز سوسیالیسم در یک کشور و ماهیت جامعه شوروی نیز در چهارچوب چنین تعریفی از سوسیالیسم، محدود ماند. بنابراین اختلاف تروتسکی با استالین درباره تز "سوسیالیسم در یک کشور" صرفاً به تأکید تروتسکی بر عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور محدود می‌ماند، و کلیت مسئله را به زیر سؤال نمی‌برد. دلیل عمده‌ای نیز که با توسل بدان امروزه جنبش تروتسکی "زیربنای" جامعه شوروی را "سوسیالیستی" ارزیابی می‌کند، همان وجه اشتراکی است که با تعریف استالینی از ساختمان سوسیالیسم دارند.

از نظر سیاست خارجی تز "سوسیالیسم در یک کشور" به مقوله "مبارزه ضد امپریالیستی" می‌انجامد. این مفهوم را شاید بتوان رایج‌ترین مقوله تئوریک - سیاسی در توجیه سیاست‌های کمینترن و حزب کمونیست اتحاد شوروی دانست. مفهوم "امپریالیسم" در تز "سوسیالیسم در یک کشور" نه در ارتباط با سازمان‌یابی تولید سرمایه بین‌المللی و یا یک تقسیم کار (اقتصادی - سیاسی) جدید در سطح جهانی بلکه به کشورهای دشمن اتحاد شوروی اطلاق می‌گردد. نتیجتاً با چنین تعریفی از امپریالیسم کلیه کشورها و با نیروهائی که به دلایل گوناگون (و حتی ارتجاعی) در مخالفت با دشمنان شوروی قرار داشتند به عنوان "ضد امپریالیست" "مترقی و دموکراتیک" مورد حمایت قرار می‌گرفتند. از نظر طرح کنندگان تز "سوسیالیسم در یک کشور" تنها ایجاد ائتلاف‌های "ضد امپریالیستی" و عدم طرح انقلاب در ممالک شرق بود که به اتحاد شوروی مجال پیاده نمودن سوسیالیسم در این کشورها را می‌داد؛ بدین ترتیب که با تقویت نیروها و دولتهای شرق از آنان بعنوان سدی در مقابل حملات امپریالیسم به شوروی بهره جسته و در صورت لزوم به عنوان تهدیدی در مقابل منافع امپریالیسم و بخصوص امپریالیسم انگلستان بکار گرفته خواهد شد⁽¹³⁾. کمی بعد توضیح خواهیم داد که این مسئله چگونه عامل بوجود آمدن تراژدی‌های مهمی در ترکیه، ایران، چین گردیده و بعدها نیز همین "مبارزه ضد امپریالیستی" به چه ترتیبی سبب به شکست کشاندن بسیاری از جنبش‌های مترقی سوسیالیستی گشت.

مفهوم "مبارزه ضد امپریالیستی" بعنوان ترجمان تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" در رابطه با انقلاب در شرق را می‌توان از درون مباحثات و مصوبات کنگره‌های اولیه کمینترن و کنفرانس ملل شرق در باکو بیرون آورده و ارائه نمود. ما نیز در این مقاله ابتدا مباحثی را که گرایشات گوناگون و متنوع درون کمینترن حول مسئله انقلاب در شرق ابراز داشتند دنبال کرده و به سایه روشن‌های تئوریک و سیاسی که مختصات تئوری انقلاب در "شرق" (کشورهای "وابسته") را سامان دادند می‌پردازیم، سپس تبیین تئوری "دموکراسی‌های توده‌ای" بعنوان تالی "دیکتاتوری

پرولتاریا" و سوسیالیسم دست خواهیم زد. سعی داریم نشان دهیم که چگونه تر "سوسیالیسم در یک کشور" با معادل کردن سوسیالیسم (دوران فراهم نمودن شرایط محو روابط و ساختارهای اجتماعی اقتصادی استثماري قدرتمداري) با پروژه رشد نیروهای مولده (صنعتي نمودن جامعه مدرنیزاسیون) و نظام جمهوری شورائی به دیکتاتوری دموکراتیک کارگران دهقانان حزب کمونیست را بر فراز طبقه قرار داده و پدیده "دموکراسی‌های توده‌ای" (اروپای شرقی) تحقق یافت. قصدمان نیز پیش از اینکه تاریخ‌نگاری باشد هشداري تئوریک به چپي است که امروزه در ایران در راه بر پا کردن "جمهوری دموکراتیک خلق" شریب "شهادت" می‌نوشد و آتیه نگریش تکرار همان سناریوی تراژدیک "دموکراسی‌های توده‌ای" است.

کنگره اول: کمینترن و مسئله شرق.

این کنگره در سال 1919 در شرایطی برگزار گردید که اروپا آستان حوادث انقلابی مهمی بود. بلشویک‌ها که در این ایام عموماً حفظ انقلاب اکبر را در گرو انقلاب‌های پیروزمند در اروپا می‌دانستند توجه چندانی به مسئله انقلاب در ممالک "شرق" نداشتند. هر چند که در این لحظات کشورهای شرق در معرض تغییرات انقلابی بودند. در چین، هندوستان و ایران جنبش‌های متعددی شکل گرفته و یا در حال شکل گرفتن بودند، اما درگیری کنگره با مسئله برپا داشتن انترناسیونال سوم (کمینترن) و مباحثه حول مسائل انقلاب‌های پرولتری در اروپا به آن مجال پرداختن به مسئله "شرق" را نداد و مسئله در حد اعلام همبستگی با مبارزات ملل مستعمره باقی ماند. دلیل این امر را می‌توان بعلت شرایط بعد از جنگ و بیان فوریت انقلاب در اروپا به مثابه یک نیروی کمکی در جهت بیرون آوردن انقلاب از انزوا دانست و هم جدي تلقی نمودن جنبش‌های مردم کشورهای "مستعمره" و "نیمه مستعمره".

کنگره دوم: مباحثه لنین و ری.

این گردهمایی (ژوئیه 1920) در شرایطی متفاوت از نشست پیشین انترناسیونال انجام گرفت. از یک سو اولین موج انقلاب در آلمان با شکست مواجه شده بود و از طرف دیگر جنبش‌های انقلابی "شرق" به گونه برتری مطرح گردیده بودند و از طرف دیگر حساسیت بلشویک‌ها بخاطر رسیدن ارتش سرخ به مرزهای کشورهای فوق‌الذکر بیشتر گردیده بود. نتیجتاً در این کنگره بحث حول مسئله انقلاب در "شرق" جای مهمی را اشغال کرد. در این نشست بحث بر سر انقلاب در شرق در رابطه‌ای دوگانه قرار گرفت:

1- چگونگی مبارزه ملل شرق علیه امپریالیست‌ها و بخصوص امپریالیسم انگلستان.

2- طرح برنامه انقلاب در کشورهای شرق.

اشکال اساسی طرح مسئله بدین شکل آن بود که برخلاف تصور بسیاری چنین اهداف دوگانه‌ای در هر شرایطی مکمل هم نبوده برعکس با یکدیگر در تقابل قرار می‌گرفتند؛ بخصوص اینکه تفسیری که از هدف اول می‌شد (مبارزه علیه امپریالیستها) با مفهوم انقلاب اجتماعی انطباق نداشت. اینکه در برخی از کشورهای "شرق" اصولاً انقلاب اجتماعی توسط طبقه کارگر و درهم ریزی نظام سنتی توسط انقلاب ارضی و شوراهای دهقانی نمی‌توانست در دستور کار باشد امر منطقی بنظر می‌رسد. در این کشورها بورژوازی محلی با داشتن یکسری اختلافات با سرمایه بین‌المللی حرکتی

بر علیه دولتهای اروپایی انجام می‌داد که می‌بایستی مورد حمایت واقع می‌شدند. ولی مسئله بر سر این است که در کشورهای که حرکات توده‌ای کارگران و دهقانان بعنوان تالی اجتماعی مطرح بودند دولت شوروی و کمینترن همچنان بر تقویت و به رسمیت شناختن دول بورژوازی و یا آمیزه‌ای از بورژوازی نوحاسته و طبقات سنتی پافشاری کرده و مسئله انقلاب در این کشورها را تابع اختلافات این قشر یا طبقه با سرمایه بین‌المللی می‌کرد (ترکیه، چین، ایران...). رامحل پیشنهادی لنین، ایجاد پلی بین جنبشهای کارگری کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و رنجبران ملل مستعمره و عقب‌مانده بود. لذا او مطرح ساخت که کمینترن می‌بایستی از جنبشهای بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده حمایت کند تا آنها خود را از یوغ امپریالیسم رها سازند. مهمترین تاکتیک پیشنهادی در این مسیر را نیز تلاش در جهت ایجاد شوراهای دهقانی می‌دانست تا بدین وسیله شوراها بعنوان نیروی محرکه حل مسئله ارضی، تضمین کننده پیروزی مبارزه ضد امپریالیستی گردند. البته لنین در عین حال پیشنهاد می‌کرد که کمینترن بایستی "وحدت موقتی" با جنبشهای "بورژوا دموکراتیک" در این کشورها را نیز در دستور کار خود قرار دهد.

سخنگوی اصلی که مسئله کمونیست‌های ملل شرق را مطرح کمونیست هندی م.ن. رُی (M.N.Roy) بود.⁽¹⁴⁾ رُی بحث خود را در کنگره با تمایز بین مراحل مختلف رشد سرمایه‌داری در کشورهای شرق آغاز نمود.

... کشورهای شرق را می‌توان به سه دسته تقسیم نمود. اول، کشورهایی که در آنجا سرمایه‌داری کاملاً توسعه نیافته است. اینها کشورهایی‌اند که نه تنها صدور سرمایه از کشورهای سرمایه‌داری صنعتی مرکزی در آنجا انجام می‌گیرد، بلکه سرمایه‌داری داخلی توسعه یافته‌ای که رشد یک طبقه بورژوازی با آگاهی طبقاتی را فراهم نمود نیز در آنجا وجود دارد. سرمایه ضد خود را نیز تولید می‌کند (در این کشورها) یک پرولتاریای در حال کسب آگاهی طبقاتی (پدید آمده است) که درگیر مبارزه اقتصادی‌ایست که رفته رفته رنگ سیاسی به خود می‌گیرد. دوم، کشورهایی که رشد سرمایه‌داری در آنجا آغاز گردیده است اما هنوز در سطح پائینی بوده و وضعیت فئودالی هنوز بر ساخت جامعه غالب است و در آخر مرحله سوم توسعه است که در آن (کشورها) وضعیت ابتدائی (تولید) هنوز برقرار است. یعنی جوامعی که توسط فئودالهای موروثی اداره می‌شوند. چگونه می‌توانیم برای تمامی این کشورهایی که به "مستعمرات و نیمه مستعمرات" معروف گشته و به چنین دسته‌هایی تقسیم می‌گردند یک برنامه عمومی و یا یک اصل کلی رهنمای تاکتیکی به منظور رشد جنبش انقلابی ارائه دهیم؟⁽¹⁵⁾

وی در رابطه با ماهیت جنبش‌های موجود در کشورهای شرق نیز آنها را به دو نوع تقسیم کرد. یکی جنبشهای "ملی" که توسط بورژوازی با هدف طرح استقلال سیاسی که درون سیستم سرمایه‌داری جهانی باقی خواهد ماند و دیگری جنبش دهقانان و بخصوص دهقانان بی‌زمین که به همراه پرولتاریای جوان این کشورها خواستار تغییر اجتماعی‌اند. رُی تأکید داشت که اگر چه کمینترن می‌تواند در برخی موارد از جنبشهای دسته اول حمایت کند اما در هر کجا که جنبش نوع دوم بُعد اجتماعی پیدا کرده است وظیفه کمینترن حمایت کامل از انسان است.

نکته‌ای را که رُی قصد تأکید آنرا داشت رابطه جنبش‌های به اصطلاح "بورژوا دموکراتیک" در کشورهای "شرق" با احزاب کمونیستی و انقلابی بود. تجربه نیز چه در همان دوران و چه در سال‌های بعد (مسئله چین، ترکیه، ایران...) نشان داد که وی محق بود که از کمینترن بخواهد سیاستش را نسبت به دفاع و یا عدم دفاع از جنبش‌های کمونیستی و انقلابی در برابر جریان‌های حاکمی که در این کشورها بعنوان "ضد امپریالیست" مورد حمایت واقع می‌شوند روشن سازد. تلاش هواداران مشی استالین نیز که بعدها بحث‌های رُی و سلطانزاده را به لوٹ کشانیده و آنان را به چپ روانی که خواهان انقلاب سوسیالیستی فوری در کشورهای شرق بودند خواندند تنها به تکرار فجایعی نظیر کشتار کمونیستها و انقلابیان انجامید.

بعد از بحث‌های دیگری که در این کنگره انجام گرفت لنین اعلام داشت که در کمیسیون این مسئله (نزدیکی بورژوازی محلی به امپریالیسم) به گونه غیرقابل نفی نشان داده شد و ما به این نتیجه رسیدیم که تنها کار صحیح در نظر گرفتن آن بود و تقریباً همه جا لفظ "بورژوا دموکراتیک" را با "انقلابی - ملی" تعویض کردیم. معنی این تغییر آنست که ما کمونیستها باید از نهضت‌های ملی بورژوائی در کشورهای مستعمره فقط زمانی حمایت کنیم که این جنبشها واقعاً انقلابی‌اند. زمانی که نمایندگان این نهضت‌ها جلو ما را در تربیت و بسیج دهقانان و توده‌های وسیع با یک روحیه انقلابی نگیرند⁽¹⁶⁾.

بهررو کنگره، آمیخته‌ای از تزه‌های "لنین" و "رُی" را (علیرغم اختلافاتشان) به تصویب رسانید. پایه تئوریک تحلیل "رُی" از مسئله انقلاب در شرق که عامل تأثیر گذارنده در مصوبه فوق گشت این بود که چون کشورهای اروپائی از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره مافوق سود اخذ می‌کنند قادر به مقابله با بحران‌های اقتصادی خود بوده و می‌توانند کارگران کشور هایشان را در رفاه نسبی قرار دهند. انقلاب در کشورهای شرق سبب قطع سود اخذ شده گردیده و امر انقلاب در کشورهای امپریالیستی را امکان‌پذیر می‌کند.

برخلاف تحلیل کنگره اول این سرنوشت جنبش طبقه کارگر اروپا است که به انقلاب در شرق وابسته است⁽¹⁷⁾.

جالب اینجاست که هنوز دو ماه از تاریخ مصوبات کنگره دوم کمینترن نگذشته بود که در باکو اولین کنفرانس "ملل شرق" برگزار شده و در آنجا "زینویف" بعنوان صدر کنفرانس اعلام داشت که بایستی بر علیه امپریالیسم انگلستان اقدام به "جهاد" نمود و از انور پاشا رقیب "آتاتورک" که در دوران جنگ جهانی اول در اتحاد آلمان - عثمانی مسئول مستقیم قتل عام هزاران نفر از ارمنه، بعنوان میهمان برجسته کنگره دعوت نمود. به گفته کار، فاز اولیه سیاست اتحاد شوروی در رابطه با مسئله شرق بدین ترتیب شکل گرفت.

کنگره باکو: شمشیر دموکلیوس در دست رهبران اتحاد شوروی

شوروی شناس معروف انگلیسی "کار" می‌نویسد: کنفرانس باکو را می‌توان آغاز فاز اول سیاست اتحاد شوروی در "شرق" دانست که با معاهده شوروی انگلیس به افول رسیده و در سومین کنگره سپری می‌گردد.

در شانزدهم ماه مه 1920 هیئت رئیسه کمینترن درخواستی خطاب به "حزب کمونیست ایران" که در همان ایام در "انزلی" در حال تشکیل بود فرستاده و از حزب دعوت نمود که در اول سپتامبر 1910 با بیشترین تعداد ممکن هیئت نمایندگی خود را به کنگره ملل شرق در باکو اعزام دارد. دعوتنامه کمینترن از کارگران و زحمتکشان ملل شرق درخواست نمود که آنان در کنگره باکو و برای مبارزه بر علیه امپریالیسم انگلستان و نوکرانش شرکت نمایند:

"دهقانان و کارگران ایران حکومت قاجار در تهران و خوانین خدمتگزار آن در ولایات قریه‌هاست که به چپاول و غارت شما مشغول بوده‌اند. زمین که بر طبق قوانین شریعت ملك مشترك شما بوده توسط کارگزاران حکومت تهران غصب شده است...

... دهقانان بین‌النهرین، انگلستان کشورهای شما را مستقل اعلام داشته است اما 80/000 هزار سرباز انگلیسی در کشور شما و ایران مستقر بوده و به چپاول و غارت، کشتار و تجاوز به زنان شما اشتغال دارند...⁽¹⁹⁾

همین نقل کوتاه و لحن تهییج آمیز آن خطاب به مردم شرق می‌تواند نیت سیاسی تشکیل دهندگان کنگره باکو را بیان کنند. دو هدف عمده کنگره را می‌توان چنین خلاصه کرد:

1- تهییج احساسات ضد انگلیسی مردم شرق بر علیه انگلستان و نوکرانش.

2- برجسته نمودن و ارزش نهادن بر اعتقادات عقب‌مانده ملل شرق برای مبارزه علیه حزب (انگلستان) از طریق طرح مسائلی مانند تجاوز به ناموس حفظ شریعت و غیره.

دعوت از کسانی مانند سلطان امان‌الله از افغانستان، شیوخ عرب، و غیره نیز تنها بیان توسل هیئت رئیسه کمینترن به ارزش‌ها و نیروهای کهن ارتجاعی جوامع شرق بخاطر تحریک آنان علیه انگلستان است حتی اگر این امر به قیمت مشروعیت بخشیدن به اسلام و در خدمت هر چه مستحکم‌تر شدن آن در این جوامع باشد. مروری بر وقایع و مباحثات مطروحه در کنگره مسئله را عریانتر خواهد نمود.

مراسم افتتاحیه کنگره باکو خود صحنه نمایش "ضد امپریالیستی" بود. چند روز پیش از گشایش کنگره به بورژوازی باکو دستور داده شد تا برای آسودگی خاطر "پرولتاریا و ارتش سرخ" شهر را ترک گوید. در روز افتتاحیه ابتدا از مجسمه بزرگ مارکس پرده‌برداری شده و سپس مترسک‌های پارچه‌ای را که از پیکره‌های م. میلراند سوسیالیست سازشکار فرانسوی (M. Millerand) لوید جرج نخست‌وزیر انگلستان و ویلسون رئیس‌جمهور امریکا ترتیب داده بودند به جایگاه هیئت رئیسه آورده رئیس دادگاه باکو آنان را به مرگ محکوم نموده و یک بطری از نفت باکو را روی مترسک‌ها ریخته و آتش زدند. "این است مزه نفت باکو که شما آنقدر مشتاق تصاحبش بودید"⁽²⁰⁾. زینویف سعی نمود که در نطق افتتاحیه از هر طریق و حتی با دامن زدن به احساسات دینی شرکت‌کنندگان آنان را بر علیه انگلستان تحریک کند. آنان نیز به درخواست زینویف مبنی بر اعلام جنگ مقدس بر علیه انگلستان پاسخ مثبت داده و فریاد زدند که جهاد جهاد، سوگند می‌خوریم که جهاد نمائیم⁽²¹⁾.

هیئت نمایندگی ایران در این کنگره (با 157 نفر) بعد از ترکیه بیشترین تعداد شرکت کننده را داشت. هیئت رهبری حزب کمونیست ایران را حیدرخان عموآغلو، علی اف، سلطانزاده، جعفر پیشه‌وری، لطفی، زارع و احسان‌الله خان، تشکیل می‌دادند. اولین شرکت کننده در بحث‌های کنگره "حیدرخان دوست نزدیک استالین بود.⁽²²⁾ وی عنوان نمود که حکومت‌های وابسته به امپریالیسم در "شرق" خود بخود سقوط نخواهند کرد و کمک دولت شوروی به شکل اسلحه و مهمات برای سرنگون نمودن آنان ضروری است. نکته جالب در رابطه با حیدرخان نطق او در روز پنجم کنگره بود. وی در این نطق به ستایش تمدن ایران پرداخته و این کشور را "زادگاه زردشت محل تولید تمدن بزرگ و مهمترین مرکز زندگی فعالیت‌های اسلامی که جایگاه خاصی در خاورمیانه دارد"⁽²³⁾ معرفی نمود. سخنان حیدرخان در ستایش از ایران به مذاق هیئت نمایندگی اتحاد شوروی خوش نیامد. بعدها زینویف گلایه نمود که برخی از نمایندگان احزاب خاورمیانه بجای "انترناسیونالیسم" به تبلیغ "ناسیونالیسم" پرداخته‌اند.⁽²⁴⁾

اما به‌ررو کنگره نتایجی را که هیئت رئیسه کمینترن برایش در نظر داشتند به‌مراه آورد. چنانکه زینویف در نطق اختتامیه کنگره خاطر نشان ساخت که کنگره ملل شرق (باکو) "سخت‌ترین ضربات را بر علیه سرمایه‌داری انگلیس وارد آورد.⁽²⁵⁾

اگرچه در این نشست مسائل انقلاب در کشورهای شرق در دستور قرار گرفته و حتی در تبلیغات آن نیز مطرح گردید، اما قرائت اهداف اصلی کنگره و آشنائی با مجموعه مسائلی که کنگره تحت آنها برپا گردید؛ اشاره بر مسائل دیگری سواي "انقلاب" "در شرق" داشت. خطوط ذیل را می‌توان بعنوان گرایش اصلی نظری در کنگره باکو جمع‌بندی کرد:

1- هدف اصلی کنگره باکو به تهبیح شرکت‌کنندگان به علیه امپریالیسم انگلستان محدود ماند.

2- سعی کنگره بر این بود که مجموعه هرچه وسیع‌تری از نیروهای ضد انگلیس را در راه بالا بسیج نماید؛ لذا در برخورد به نیروها و ارزش‌های عقب‌مانده و ارتجاعی حاکم بر مردم شرق تا جائیکه در تضاد با انگلیس قابل بهره‌وری بودند، سیاست بسیار محافظه‌کارانه‌ای را اتخاذ نمود.

3- طرح مسئله انقلاب در این کشورها را و همچنین رابطه احزاب کمونیست این ملل را با نیروهای "ضد امپریالیست" تحت‌الشعاع ایجاد "جبهه ضد امپریالیستی" و ائتلاف سیاسی قرار داد.

از مطالعه مجموعه شرایط موجود در سطح بین‌المللی بخصوص رابطه بین اتحاد شوروی و انگلستان چنین بنظر می‌رسید که هدف اتحاد شوروی از برگزاری چنین نشستی در آن ایام تحت فشار قرار دادن دولت انگلستان که سیاست سرسختانه‌ای را در رابطه با این کشور در پیش گرفته نیز، بوده است.

در 20 سپتامبر 1920 چپرین وزیر خارجه شوروی اعلام داشت که "آقای لوید جرج با قطع مذاکره با شوروی نایب‌ستی از رخ دادن يك جنبش عظیم در آسیا بر علیه بریتانیای کبیر شکایتی داشته باشد"⁽²⁶⁾ در پاسخ بدین التیما تم لوید جرج نیز پیشنهاد مجدد مذاکره را (به شرایط قبول شروط دولت انگلستان از طرف دولت شوروی) داده و بالأخره در سال 1921 (سال بعد از برگزاری کنگره باکو) قرارداد معروف شوروی - انگلستان تعهد نمود که:

1- دولت شوروي متعهد مي‌گردد که از دست زدن به هر گونه عمل و يا تبليغ بر عليه انگلستان خودداري کند.

2- دولت شوروي متعهد مي‌گردد که از دامن زدن و يا حمايت از هرگونه حرکات تبليغاتي و يا قهرآمیزی که مردم آسيا را مستقيم و يا غير مستقيم بر عليه منافع انگلستان و يا بریتانیای کبیر تحريك کند خودداري کند.

دو سال بعد اثرات سياسي برنامه نپ (NEP) فرآیند انحطاط کمینترن را براي سالهاي آتي تدارک مي‌دید؛ انترناسیونال دوم "انتقام" خود را از "انترناسیونال سوم" بدین ترتیب گرفت. حزب کمونیست شوروي در تعقیب دیدگاه "توسعه‌گرایانه" اش از سوسیالیسم، برنامه نپ (بازگشت به سرمایه‌داری) را بعنوان بدیل سازماندهی اقتصادی برای حل مشکلات آن روز جامعه شوروي قرار داد. اثرات "بازگشت به عقب" در عرصه سیاست داخلی در بکارگیری سازمان‌یابی نیروي کار (مدیریت تیلوریستی) و عمده شدن جایگاه متخصصین در فرآیند تولید متبلور گردیده، در عرصه سیاست خارجی نیز دعوت از سرمایه‌های خارجی، (کشورهای پیشرفته صنعتی) و انعقاد قراردادهایی مانند معاهده 1921 شوروي - انگلستان در دستور کار قرار گرفت. از این به بعد کمینترن (و دولت شوروي) پیوسته يك سیاست دوگانه را در رابطه با مسئله انقلاب در "شرق" و مبارزه "ضد امپریالیستی" اتخاذ نمود. هر آنگاه که رابطه بین شوروي و کشورهای امپریالیستی شکراب می‌شد شوروي با دامن زدن به جو "مبارزه ضد امپریالیستی" مسئله "انقلاب" در شرق را در دستور کار قرار می‌داد و هرگاه که روابط دیپلماتیک شوروي ایجاب می‌کرد جهت "حفظ صلح جهانی و دفاع از دستاوردهای سوسیالیسم" کمونیست‌های کشورهای "شرق" به ایجاد "جبهه‌های واحد" و سازش دعوت می‌گردیدند (همانگونه که در بحث‌های کنگره‌های ششم و هفتم خواهیم دید).

بهررو اثرات این سیاست‌ها را می‌توان در تغییر مشی کمینترن و اتحاد شوروي درباره ایران (بستن معاهده ایران - شوروي حمايت از رضا شاه عدم حمايت از جناح چپ حزب کمونیست ایران و ...)، ترکیه (انعقاد پیمان مودت با دولت آتاتورک و سکوت در مقابل کشتار رهبران حزب کمونیست ترکیه بدست او)، چین (سیاست فاجعه‌آمیز کمینترن در قبال رابطه بین گومین تانگ و کمونیست‌های چین) مشاهده کرد.

کنگره سوم: دفن مسئله انقلاب در شرق:

این کنگره در سال 1921 در شرایط حاکم بعد از قرارداد انگلستان - شوروي و معرفی برنامه نپ برپا گردیده و با کنارگذاري قطعي مسئله "انقلابات اجتماعی در شرق" و حمايت از دولتهای "ضد امپریالیست" حاکم بر این ملل به گفته "کار" انقلاب در شرق را به خاک سپرد. در این کنگره به کمونیست هندی رُی که در کنگره دوم بحث‌های مفصلي در رابطه با مسئله انقلاب در شرق ایراد کرده بود تنها 5 دقیقه فرصت صحبت کردن داده شد. وي نیز از این فرصت محدود استفاده کرده این سیاست را ابن‌الوقت مآبانه (اپورتونیستی) خوانده و به این امر اعتراض نمود.

نکته جالب در این کنگره دیدگاه شوونیستی احزاب کمونیستی کشورهای اروپایی درباره جنبشهای کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بود. تا جائیکه "صفراف" (Safarov) در اعتراض به اظهارات نماینده حزب کمونیست فرانسه دائر بر اینکه برخی از مردم از رشد کافی برای اداره

امور خود برخوردار بوده و برخی دیگر (مانند الجزایر مستعمره فرانسه) قادر به تعیین سرنوشت و اداره امور خود نمی‌باشند اظهار داشت: "برخلاف تصمیمات کنگره دوم کمونیست بین‌الملل، احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی کمترین توجهی به مسئله ملی و مستعمرات انجام نداده‌اند... از آن بدتر پرچم کمونیسم را برای پنهان ساختن ایده‌های شوونیستی که با انترناسیونال پرولتاری بیگانه است بکار گرفته‌اند⁽²⁷⁾. مسئله آنقدر جدی بود که در کنگره دوم نماینده حزب کمونیست انگلستان اعتراف کرده بود که اکثریت کارگران انگلیس مخالف یک مبارزه طبقاتی ضد استعماری توسط مردم شرق علیه امپریالیسم انگلیس‌اند.⁽²⁸⁾ بنابراین نه ملاحظات سیاسی اتحاد شوروی و نه دیدگاه ناسیونال شوونیستی احزاب کمونیست اروپایی برای طرح و انجام انقلابات اجتماعی در "شرق" چندان ارزشی قائل نبودند. بی‌دلیل نبود که در همه کنگره‌های اول کمینترن (که هنوز امکان انجام بحث آزاد عملی بود و مخالفین دچار تصفیه‌های استالین نگردیده بودند) اغلب کمونیست‌های شرق در صف اول انتقاد به سیاست‌های مسلط بر کمینترن قرار داشتند.⁽²⁹⁾

کنگره چهارم: جبهه متحد کارگری

در نوامبر 1922 تشکیل گردید این در شرایطی بود که انقلاب در سطح جهانی از اوج خود فروکش کرده و احزاب کمونیستی در کشورهای اروپایی سعی در حفظ پایگاه‌های موجود خود داشتند. بدین خاطر تاکتیک "جبهه متحد کارگری" در این نشست به تصویب رسید. هدف این تاکتیک جدید فراهم آوردن شرایطی بود تا احزاب کمونیست اروپا بتواند در مبارزه روزمره کارگران خود را فعال کرده از طریق تکیه بر منافع کوتاه مدت کارگران احزاب سوسیال دمکرات را از طریق فشار از پائین منزوی نمایند (خواهیم گفت که این امر چگونه زمینه ساز رفرمیسم در میان این احزاب گردید).

در رابطه با مسئله شرق نیز سیاست محافظه‌کارانه سوسیالیسم در یک کشور بیش از پیش دل‌باختگی خود را به حمایت از "رهبران ضد امپریالیست" کشورهای شرق نشان داد. در آستانه گشایش کنگره چهارم (نوامبر 1922) کمال آتاتورک حزب کمونیست ترکیه را غیرقانونی اعلام کرده دست به قتل عام اعضای این حزب زد. حتی شانزده تن از رهبران حزب کمونیست را با دست و پای بسته به تنگه به سفر انداخت. نمایندگان حزب کمونیست ترکیه شرح مفصلي از این فجایع را نوشته و او کمینترن درخواست تجدیدنظر در سیاست‌های خود در مورد حمایت از حکومت آتاتورک گردیدند. رادیک به نمایندگی از سوی هیئت رئیسه کمینترن در پاسخ اظهار داشت که:

... ما برای یک لحظه هم از آنچه که به کمونیست‌های ترک گفتیم پشیمان نمی‌باشیم... مسئله این است که آیا ترکیه می‌تواند خود را آزاد کند یا برده سرمایه بین‌المللی خواهد شد... امروز ما به کمونیست‌های ترک می‌گوئیم... وظیفه دفاع از استقلال ترکیه که از اهمیت انقلابی خاص برخوردار است هنوز تمام نشده است. شما باید خود در مقابل این فشارها دفاع کنید... اما همچنین بایستی بفهمید که زمان هنوز برای مبارزه قطعی برای نجات و آزادی فرا نرسیده است و شما هنوز راه درازی در پیش دارید تا همراه عناصر بورژوازی انقلابی سفر کنید.⁽³⁰⁾

واقعیت آن بود که در این ایام دولت ترکیه از نظر بین‌المللی از سوی دول "آنتانته" برای انعقاد قرارداد صلح تحت فشار قرار گرفته بود و مقاومت می‌کرد. دولت اتحاد شوروی نیز در این مورد

از دولت ترکیه دفاع می‌کرد. حال کمینترن نیز که تحت سیاست خارجی شوروی تبدیل به یکی از ادارات وزارت امور خارجه شوروی گردیده بود با توسل به تئوری انقلاب مرحله‌ای و عمده بودن مبارزه ضد امپریالیستی به کمونیست‌های ترکیه که توسط حکومت آتاتورک کشتار می‌شدند درس خونسردی و حفظ ائتلاف با "عناصر بورژوازی انقلابی" (آتاتورک) را می‌داد.

کنگره چهارم را می‌توان از یک نظر نقطه عطفی در تاریخ "انترناسیونال سوم" قلمداد کرد. از یک سو جناح بندی‌های درونی کمینترن هرچه بیشتر روشن گردیده و تز "سوسیالیسم در یک کشور" و جناح هوادار آن می‌رفت که تسلط کامل و قطعی خود را بر تمامی احاد سیاسی و تئوریک کمینترن عملی سازد. از طرف دیگر این کنگره در رابطه با مسئله انقلاب در "شرق" تقریباً کلیه مصوبات کنگره دوم را به فراموشی سپرد. استالین که در این مقطع نفوذ بسیاری در هیئت رئیسه کمینترن کسب کرده بود این مسئله را در کتاب "اصول لنینیسم" این گونه فرموله می‌کند:

لنین می‌گوید: "تقاضای جداگانه دموکراسی منجمله حق حاکمیت بر سرنوشت یک چیز مطلق نبوده بلکه جزئی است از نهضت عمومی دموکراتیک جهان (اکنون نهضت عمومی سوسیالیستی). ممکن است در بعضی از موارد جداگانه جزء با کل متضاد باشد در این صورت لازم است از آن صرف‌نظر نمود" ... عین همین را باید بطور کلی در باب نهضت انقلابی ملی گفت. لزوم جنبه انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتری در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی جمهوری خواهانه و یا متکی بر دموکراسی باشد. مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبانه‌اش... از نظر عینی مبارزه‌ای انقلابی است، زیرا این مبارزه امپریالیسم را تضعیف و قوایش را تجزیه می‌کند... مبارزه بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال این کشور بهمین جهان از نظر عینی مبارزه‌ای انقلابی است علیرغم اینکه رهبران نهضت ملی مصر از طبقه بورژوازی و مخالف سوسیالیسم هستند.⁽³¹⁾

گفته‌های فوق جان کلام سیاست خارجی "سوسیالیسم در یک کشور" است که استالین با "شیوائی" و عریانی تمام آنرا جمع‌بندی می‌کند. می‌توان از یک نیروی ارتجاعی سلطنت طلب ضد سوسیالیست و... بشرط اینکه دشمن "امپریالیسم" باشد حمایت کرد. این چنین بود که بارقه‌های امیدبخش انقلاب اکتبر در لوائی "مبارزه ضد امپریالیستی" خشک گردید. تمام تازگی پیام انقلاب اکتبر در دست رد زدن به سینه کسانی بود که انقلاب‌های سوسیالیستی را در پس پرده‌های آهنین "قوانین" رشد نیروهای مولد (منشویسم) حبس کرده و نفس آزادی خواهی و رهایی طلبی انسانها را در سینه‌شان خفه نموده بودند. تمامی تلاش شیفتگان بعدی انقلاب اکتبر در شرق (نظیر رُی و سلطانزاده) نیز از شنیدن چنین پیامی، انرژی خود را می‌گرفت. دفاع ما نیز از اینان تنها به قصد برجسته نمودن آراء فرزندانگانیست که در دل شور انقلاب مداوم و در افکارشان دلبستگی به گسستن "قوانین لایزال مادی" تاریخ به چشم می‌خورد. اینان را ما رهنوردان اندیشه‌های نوین (در مقابل آراء تکامل‌گرایانه انترناسیونال دوم) سوسیالیستی می‌دانیم که از انقلاب اکتبر رهایی از محبس تئوری مرحله‌بندی انقلاب، ستیز با نیروها و ارزش‌های کهن، و طرح شورا‌های کارگری و دهقانی را گرفته بوده، خزیدن در آسودگی سایه دولتمردان و سران قبائل ملل شرق ("رهبران مبارزه ضد امپریالیستی") را با سوسیالیسم بیگانه می‌پنداشتند. چون آتیه سوسیالیستی و سازماندهی شورایی را

پیشه کرده بودند، هیچگاه در برابر "سوسیالیسم در يك کشور" زانو خم نکرده و غالباً نیز دچار تصفیه‌های استالینی گردیدند.

سوسیالیسم در يك کشور محتاج ایجاد رابطه فرمانده و فرمانبردار بین احزاب کمونیستی جهان بود و هر آنکه چنین نکرد خائن و جاسوس امپریالیست معرفی شد، و به قتل و تبعید گرفتار گردید. کنگره چهارم کمینترن نقطه برشی بود که بعد از آن و در طی يك پروسه کوتاه جناح غالب بر آن (جناح استالین) با توسل به تز "سوسیالیسم در يك کشور" (صنعتی کردن سریع اشتراکی نمودن قهرآمیز در شوروی و بوروکراتیزه نمودن هرچه بیشتر حزب کمونیست شوروی و کمینترن و قلع و قمع کردن مخالفین) به آمال و آرزوهای قدیمی پوپولیستهای روس دال بر اینکه "روسها برترین مردم جهانند" جامه عمل پوشانید.⁽³²⁾

کمینترن و مسئله ایران: حزب کمونیست ایران و تحول آن

کنگره انزلی و تشکیل حزب کمونیست ایران - اولین کنگره حزب کمونیست ایران در 23 ژوئیه 1920 را بایستی در عین حال نشست اعلام موجودیت آن نیز بحساب آورد. در این کنگره بود که کمونیست‌های ایران که پیش از این تحت نام "حزب عدالت" فعالیت می‌کردند نام خود را به "حزب کمونیست ایران"، تغییر دادند، 48 نماینده از طرف 20/000 نفر اعضای حزب تحت ریاست آقازاده کنگره را افتتاح نمودند.

از بحث‌های نمایندگان در این کنگره چنین درک می‌شود که دو گرایش عمده خود را مطرح نمودند. یکی گرایشی بود که به طرح مسئله انقلاب مداوم در ایران از طریق سازماندهی شوراهای دهقانی و مبارزه بر علیه زمینداران بزرگ پرداخت (جناح سلطان‌زاده). و گرایش دوم، که مسئله انقلاب مرحله‌ای و عمده بودن مبارزه بر علیه امپریالیسم انگلستان را در دستور کار خود قرار داد.

سلطان‌زاده در روز دوم کنگره اعلام نمود: "در حال حاضر در ایران وضعیت انقلابی وجود ندارد زیرا توده‌ها بطور عمومی در جنبش انقلابی شرکت نمی‌جویند."⁽³³⁾ در این رابطه وی شعارهای زیر را به سود انقلاب ایران می‌دانست: 1- مبارزه علیه انگلستان، 2- مبارزه علیه حکومت شاه، 3- مبارزه علیه خان‌ها و زمینداران بزرگ. وی اضافه نمود که حتی اگر یکی از این شعارها کنار گذاشته شود انقلاب ایران به پیروزی نخواهد رسید.⁽³⁴⁾ در مقابل بحث‌های او ابوکف در روز سوم مطرح نمود:

توده دهقانان هم می‌توانند علیه انگلستان بکار گرفته شوند و هم علیه شوروی. این امر بستگی به این دارد که در چه جهتی بر روی آنان کار شود. لیکن از طریق کار تهبیجی که به دقت انجام گیرد در آن واحد هم زمینداران بزرگ شمال هم بورژوازی و هم دهقانان قیام خواهند کرد. آن چه باید توجه جدی ما را بخود جلب کند پیدایش مرد انقلابی کوچک‌خان و انستیتوسیون قدرت سوویتی در ایران است. اگر بورژوازی امروز علیه انگلستان قیام نمی‌کند و از کوچک‌خان پشتیبانی نمی‌نماید علت آن اشتباهی است که ما مرتکب شده‌ایم و در ایران حکومت سوویتی تشکیل داده‌ایم. برای پایان دادن به این برخورد قابل تأسف ما باید به همه اهالی بفهمانیم که حکومت شوروی (در ایران) در واقع نه زمینداران را تهدید می‌کند و نه بورژوازی را. آنها نیز به جنبش آزادیبخش ملی خواهند پیوست. و نیز نباید

هیچگونه تظاهراتی علیه زمینداران و بورژوازی انجام داد. امروز جز از يك شعار نمی‌توان سخن گفت مرگ بر انگلستان نابود باد شاه.⁽³⁵⁾

اختلاف اساسی دو گرایش فوق چنانکه در این نقل قول تبلور یافته در استراتژی سیاسی برای انقلاب ایران است. نکته‌ای را که سلطان‌زاده به درستی برجسته می‌کند لزوم انقلاب ارضی در ایران است. لذا او شوراهای دهقانی را نیروی اصلی مبارزه برای تحول اجتماعی پیشنهاد می‌نماید. به همین دلیل سلطان‌زاده مسئله مبارزه بر علیه "زمینداران بزرگ" را عمده می‌کند. اما گرایش مقابل به جای طرح انقلاب ارضی مسئله ائتلاف سیاسی از کمونیست‌ها بورژوازی و زمینداران بزرگ بر علیه امپریالیسم و شاه را پیش می‌کشد.

به هر رو نشست انزلی موفق به تصویب برنامه‌ای گردید که هسته اصلی آنرا بحث سلطان‌زاده درباره تئوری انقلاب ایران تشکیل می‌داد. برنامه بعد از بدست دادن يك تحلیل از اوضاع اقتصادی اجتماعی ایران و وضعیت سرمایه‌داری بین‌المللی چنین نتیجه می‌گیرد:

... تمام این اوضاع و احوال موقعیتی، با امکانات بسیار وسیع ایجاد می‌کند که با توجه به ضعف بورژوازی باید لامحاله از (مرحله) ملی به (مرحله) اجتماعی تغییر یابد. همسایگی و نزدیکی روسیه پرولتری این منبع عظیم نیروی انقلابی برای جنبش‌های بخش تمام طبقات ستم دیده و استثمار شده خاور دور و نزدیک اهمیتی تقریباً تعیین کننده در بر خواهد داشت. ایران یکی از نمونه‌وارترین کشورهای شرق است که در آن روشن‌تر از هر جای دیگر این امتزاج و این ستم امپریالیستی و بیدادگری استعماری به چشم می‌خورد.

حزب کمونیست ایران وظایف مشخص دیکتاتوری پرولتاریا را در ایران که توده‌های کارگری آن عمدتاً در مناطق مرزی قفقاز و ترکستان ساکن‌اند در حالیکه در داخل کشور فقیرترین بخش دهقانان و اقشار خرده بورژوازی اهالی تفوق دارند به شرح زیر انکشاف می‌دهد.

خلاصه این برنامه چنین است: 1- طرح انقلاب اجتماعی به عنوان بدیل انقلاب مرحله‌ای (ملی). 2- برنامه انقلاب ارضی به عنوان چاره‌ساز انقلاب اجتماعی و تحول ساختی - طبقاتی. 3- پیشنهاد دموکراسی شورائی به عنوان تالی سازمان‌دهی اجتماعی سیاسی جامعه. این برنامه با طرح انقلاب اجتماعی به نفع تئوری انقلاب مرحله‌ای پرداخته و در مقابل تز ائتلاف سیاسی، طرح انقلاب ارضی را پیشنهاد می‌کند. از مفاد این برنامه چنین برمی‌آید که کنگره انزلی به طرح سازمان‌دهی وفادار بوده و به جای دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان (خلق) حکومت شورایی را دستور کار خود قرار می‌دهد. نکته جالب دیگر در برنامه حزب کمونیست آن است که مبارزه "ضد امپریالیستی" را پدیده‌ای خارجی و بر علیه "بیگانگان" ندانسته و مبارزه علیه زمینداران بزرگ، خان‌ها، و روحانیت را در عین حال مبارزه ضد امپریالیسم انگلستان نیز می‌داند.

گرایش دیگر درون حزب کمونیست ایران را می‌توان به وضوح در سندی که در ژانویه - مارس 1921 منتشر شد (معروف به تزه‌های حیدر عموغلی که انتشارات مزدک آنرا نوشته یکی از کارشناسان کمیترن به نام سکاچکو می‌داند) ملاحظه نمود:

... در مقابل یگانه طبقه ضد انقلابی مالکین بزرگ طبقات زیرین قرار دارند که بالفوه انقلابی‌بند الف: بی چیزان شهر ب: دهقانان ج: طبقه چند میلیونی کسبه کوچک و متوسط. در چنین شرائطی که در ایران پرولتاریای صنعتی کاملاً غیر متشکل است و دهقانان در تاریکی و جهالت بسر می‌برند... و مادامیکه نفرت به خارجی‌ها که در نظر خلق ایران منشأ تمامی این بلاها هستند، نظر مشترک همه است (جز طبقه مالکین بزرگ) تصور اینکه انقلاب ایران می‌تواند بر زمینه مبارزه طبقاتی بوجود آید و از همان آغاز زیر پرچم کمونیستی برود قطعاً نادرست است. انقلاب ایران فقط در شکل نهضت آزادی‌بخش ملی که هدفش رهاندن خلق از اسارت خارجی و تثبیت استقلال کامل سیاسی و اقتصادی ایران باشد، می‌تواند به وجود آید، و پیروزمندانه تکامل یابد. چنین انقلابی به وسیله خرده بورژوازی تجاری که یگانه طبقه قادر به رهبری سیاسی در ایران است، رهبری خواهد شد. فقط در جریان بعدی تکامل انقلاب یعنی وقتی که توده‌های وسیع دهقانی بدان ملحق شوید، و این توده‌ها متشکل گردند و زیر رهبری حزب کمونیست قرار گیرند، و زمانی که دشمن مشترک یعنی امپریالیسم خارجی که تقریباً به تمامی طبقات تعدی می‌کند مغلوب گردد، فقط در این صورت در جریان تحکیم پیروزی مبارزه عمومی ملی، خصلت مبارزه طبقات زحمتکش پرچم انقلاب سوسیالیستی را برافراخته و با از سر راه برداشتن سایر طبقات مخالف تا پیروزی نهایی پیش خواهد رفت. جریان تکامل انقلاب ایران با منافع انقلاب اجتماعی جهانی هماهنگی کامل خواهد داشت، زیرا در وهله اول انگلستان را از ایران می‌رانند، قدرت امپریالیسم انگلستان را متزلزل می‌سازد و سپس ایران را به طور طبیعی و به تدریج به مدار نظام کمونیستی سوق می‌دهد.⁽³⁷⁾

سند بالا به خط مسلط بر کمینترن نزدیک بوده و زمینه تئوریک خود را بر بستر انقلاب مرحله‌ای درک تکامل‌گرایانه از تغییرات اجتماعی (حرکت "طبیعی و تاریخی" ایران به مدار نظام کمونیستی) قرار داده است و دقیقاً در همین جاست که مارکسیسم انترناسیونال سوم، به موازات مارکسیسم انترناسیونال دوم و بلشویسم در خط منشویسم گام برمی‌دارد.

نکته مهم در اینجا مسکوت گذاردن مسئله انقلاب ارضی و تأکید نهادن بر عقب‌ماندگی جامعه، و تسلط امپریالیسم است. جالب این جاست که سند بالا رامحل بیرون آمدن جامعه کشاورزی ایران را از عقب‌ماندگی به جای انقلاب ارضی و فروپاشی نظام ارباب - رعیتی در "بیرون کردن امپریالیسم انگلستان"، می‌داند. نوشته فوق این را به خواننده القاء می‌کند که انقلاب ایران دو مرحله دارد، در مرحله اول "انگلستان را از ایران می‌رانند"، و "سپس ایران را بطور طبیعی به تدریج به مدار نظام کمونیستی سوق می‌دهد". جالب اینجاست که حتی فردی مانند تروتسکی که خود را تدوین کننده "انقلاب مداوم" و کسی که با تز "سوسیالیسم در یک کشور" از ابتدا مخالفت کرده بوده نیز موضعی چندان متفاوت از گرایش غالب بر حزب کمونیست شوروی و کمینترن اتخاذ نمی‌کند: "ما باید با استفاده از هر طریق و وسیله‌ای به تأکید بر آمادگی خود در رسیدن به سازش با انگلستان در مورد شرق ادامه دهیم."⁽³⁸⁾

کمینترن و رضا شاه

برای شناخت از مختصات تئوریک - سیاسی گرایش‌ها موجود در کمینترن و حزب کمونیست اتحاد شوروی، درک دو واقعه مهم که در این ایام (سالهای 1920) در ایران رخ داد ضروریست کودتای 1299 (1921 میلادی) و به خدمت رسیدن رضا شاه، و دیگر مسئله جنبش جنگل.

سیاست اولیه اتحاد شوروی در رابطه با جنبش جنگل حمایت از آن بود، چرا که شوروی این جنبش را مانعی بر سر راه امپریالیسم می‌دانست. انعقاد قرارداد شوروی - انگلستان و سیاست خارجی شوروی مبنی بر حمایت از دولت‌های "ضد امپریالیستی" (رضا شاه)، منجر به تغییر این سیاست گردید. از سوی دیگر موضع‌گیری کمینترن و اتحاد شوروی در رابطه با اختلافات درونی جنبش جنگل (اختلاف حزب کمونیست و کوچک‌خان) نیز شدیداً محافظه‌کارانه و تحت تأثیر این سیاست شوروی بود. به گونه‌ای که تا زمانی که شوروی از جنبش جنگل حمایت می‌کرد، حزب کمونیست را به حمایت مطلق از میرزا کوچک‌خان فرا خوانده و حمایت از او را در صدر همه مسائل دیگر ارزیابی می‌نمود. حتی هنگامی که سلطان‌زاده مسئله ائتلاف کوچک‌خان را با زمین‌داران بزرگ، خوانین، و روحانیت مطرح کرده و حمایت از چنین ائتلافی را به زیر سؤال کشید، کمینترن حزب کمونیست ایران را تشویق به دفاع از کوچک‌خان کرده، و "نابودی یک شبه فنودالیسم در ایران" را، غیرممکن تلقی می‌کرد. شاید بتوان خطوط عمده سیاست اتحاد شوروی (و کمینترن) را در رابطه با جنبش جنگل، چنین جمع‌بندی کرد:

1- دولت شوروی هیچگاه مسئله انقلاب اجتماعی در ایران را جدی نگرفته بود و پیش از هر چیز از این جنبش به عنوان شمشیر و لبه‌ای بر علیه حکومت ایران (رضا شاه)، و دولت انگلستان استفاده می‌کرد. چچرین وزیر امور خارجه شوروی در مقاله‌ای در پراودا (شماره 151 مورخ 6 نوامبر 1921) نوشت: "در 22 اکتبر 1920 کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران ضمن تصویب قطعنامه‌ای خاطرنشان ساخت که انقلاب ایران هنوز باید از مرحله بورژوائی گذر کند. بدین سان به کوشش در جهت استقرار یک رژیم کمونیستی در ایران که با پایه‌گذاری دولت محلی شوروی گیلان آغاز گشته بود پایان داده شد."⁽³⁹⁾ خوشحالی چچرین از تغییر سیاست حزب کمونیست ایران که تحت تئوری انقلاب مرحله‌ای توجیه شده بود، بی‌اعتقادی دولت شوروی را به مسئله انقلاب اجتماعی در ایران به وضوح بازگو می‌کند. البته این امر تنها با عدم برقراری "حکومت کمونیستی"، به اظهار نظر "رونشتاین" (سفیر شوروی در ایران) درباره جنبش جنگل که در نامه‌ای به میرزا کوچک‌خان عنوان گردیده، توجه کنید "با آن امیدی که به دوستی شما دارم به خود اجازه می‌دهم که گوشزد کنم که بواسطه اوضاع بین‌المللی برایتان امکان نیافت با تاکتیک خودتان دولت را مرغوب و مجبور به برخی تغییرات کنید. و یا اینکه مملکت را از نفوذ انگلیسها آزاد نمائید، تکرار می‌کنم که تقصیر شما نیست بلکه بعلت اوضاع بین‌المللی است که از زمان جنگ به این طرف ناشی شده است. و از آنجائی که ما، یعنی دولت شوروی در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده و بلکه مضر می‌دانیم. این است که شکل سیاسی را تغییر و طریق دیگری اتخاذ کرده‌ایم."⁽⁴⁰⁾

2- دولت شوروی جنبش جنگل را سدی در مقابل انگلستان می‌دید. زمانی که در سیاست‌ها و معادلات دیپلماتیک این کشور رژیم رضا شاه به عنوان نیرویی ضد امپریالیست وارد گردید، دیگر جنبش جنگل را، و به خصوص شدت گرفتن آن را عاملی در جهت ترسیدن رضا شاه که

می‌توانست او را به انگلستان نزدیک کند، ارزیابی کرد. در همین رابطه بود که چچرین وزیر امور خارجه شوروی نوشت: "سیاست ما در رابطه با ایجاد شرایط خودآگاهی بورژوازی کشورهای شرق بوده است، تا به عنوان يك نیرو قادر به ایجاد مانعی بر سر راه خیالات امپریالیسم و دیگر سرمایه‌ها باشد."⁽⁴²⁾ البته معلوم نیست که چگونگی خودآگاهی بورژوازی او را دوست "سوسیالیسم" و مانعی بر سر راه امپریالیسم قرار می‌دهد. مگر تئوری انقلاب مرحله‌ای که خواب رسیدن به سوسیالیسم را از طریق انقلاب بورژوا دموکراتیک می‌بیند. در همین رابطه کار رادک یکی از رهبران حزب کمونیست شوروی می‌گوید: "برای دولت شوروی کاملاً غیر ضروری است که در ایران يك جمهوری شورایی مصنوعی ایجاد کند. منافع واقعی او (دولت شوروی) در ایران این است که آنجا تبدیل به پایگاهی برای حمله به باکو نگردد." چنین سیاستی سبب گردید که دولت شوروی در رابطه با مسئله اختلافات درونی جنبش جنگل نیز تا آنجا پیش رود که از وحدت با زمینداران بزرگ در ایران نیز دفاع کند، و دست آخر نیز شکست جنبش جنگل را به گردن جناح چپ حزب کمونیست ایران اندازد. نوشته‌های جدیدی که شوروی درباره رابطه کمینترن و مسئله شرق انتشار داده است به خواننده چنین القاء می‌کند که جناح سلطانزاده قصد داشته در کشوری که طبقه کارگر آن هنوز آمادگی نداشته است يك شبه "دیکتاتوری پرولتاریا" را برقرار سازد.⁽⁴³⁾ این در حقیقت تحریف در تاریخ و بحث‌های سلطانزاده و مصوبات کنگره انزلی است. سلطانزاده در رابطه با کوچک‌خان چنین می‌گوید:

درباره مقاصد کوچک‌خان دائر به اجرای انقلاب بورژوا دموکراتیک از طریق جلب خوانین گوناگون زمینداران بزرگ و فنودالها تحت این عنوان که در مبارزه بر علیه شاه و انگلیسی‌ها باید همه ملت را متحد ساخت ابراز نگرانی می‌شد. نیاز به گفتن ندارد که حزب کمونیست ایران نمی‌توانست بر این تاکتیک صحه بگذارد... از آنجا که بسیاری از کمونیست‌های ایرانی در تردید بودند، من از جانب کمیته مرکزی حزب مأموریت یافتم با لنین در این باره تماس برقرار کنم."⁽⁴⁴⁾

این تماس نیز نتیجه‌ای نداد و بی‌تأثیر ماند. پس مسئله‌ای که برای حزب کمونیست (جناح سلطانزاده) مطرح است عدم همکاری با خوانین و فنودالهاست که آن نیز از تحلیل صحیح‌شان در رابطه با نیاز انقلاب ارضی در ایران نشأت می‌گرفت. آخر چگونه می‌شد برای انجام انقلاب ارضی با زمینداران بزرگ و خوانین اعتلاف کرد؟ سلطانزاده هیچگاه زیر بار قبول سیاستهای کمینترن و دولت شوروی مبنی بر عمده بودن مبارزه ضد امپریالیستی نرفت.⁽⁴⁵⁾

بحث حول ماهیت رضا شاه و سیاست کمینترن و کمونیست‌های ایران درباره آن نیز مانند مسئله جنگل جای مهمی در تاریخچه بحث‌های انقلاب در شرق ایفا نمود. گرایش مسلط در کمینترن با توسل به مسئله "مبارزه ضد امپریالیستی" کودتای فوریه 1921 (سوم اسفند 1299) را به فال نیک گرفته و آن را "مترقی و ضد امپریالیستی" ارزیابی نمود. اما حتی در درون حزب کمونیست شوروی نیز بحث‌های متنوعی حول این مسئله درگرفت.

در سال 1928 مباحثه‌ای در شوروی بر سر مسئله ایران (ماهیت رژیم رضا شاه) در جریان بود. و.ا. گوربو کریژین (V.A Gurbe- Krezhin) که خط مسلط در حزب کمونیست شوروی را نمایندگی می‌کرد در مطالعه‌ای تحت عنوان "کودتا در ایران"، تزه‌های اساسی خود را در لزوم دفاع از رضا شاه عنوان نمود:

1- کودتای رضا شاه ادامه سنت بزرگ جنبش مترقی و دموکراتیک در ایران است که سیستم دولت مرکزی را به همراه آورده و بدین دلیل حمایت سوسیالیست‌هایی مانند "سلیمان میرزا اسکندری" را نیز بدست آورده است.

2- بایستی از حکومت رضا شاه دفاع کرد، چرا که به عنوان یک دولت ناسیونالیست نیروئی بر علیه امپریالیسم انگلستان است.

3- فرم‌های اقتصادی و اجتماعی رضا شاه، همانند فرم‌های مشابهی که توسط آتاتورک در ترکیه انجام شده، مترقی می‌باشد.

آفتاب آمد دلیل آفتاب، به روشنی مشخص است که نویسنده به غلط مسحور ماهیت "ضد امپریالیستی رضا شاه" و مدل معروف "از هر کسی که سدی بر سر راه انگلستان ایجاد کند باید دفاع کرد"، شده است. حتی اگر مانند رضا شاه با کمک خود انگلیس روی کار آمده باشد.

از سوی دیگر ویسونوف (Vissonov) با تدوین مقاله‌ای تحت عنوان "ایران رضا شاه" به نقد نظرات فوق پرداخته و چنین استدلال می‌کند:

1- دولت رضا شاه از ماهیتی بورژوا دموکراتیک برخوردار نبوده، ضد فئودال نیز نمی‌باشد، و چون وابسته به نیروها و ارزش‌های کهن جامعه ایران است لذا قابل حمایت نمی‌باشد.

2- سیستم نظامی رضا شاه نه در خدمت اهداف بورژوا دموکراتیک که در خدمت اقشار زمین‌دار بوده و کودتا نیز یک تحول انقلابی نمی‌باشد. ترکیب اجتماعی مجلس و... این را نشان می‌دهد. ارتش نیز یک نیروی انقلابی نبوده و بلکه در خدمت سرکوبی جنبش‌های مترقی مانند جنگل و خیابانی و لاهوتی قرار گرفته است.

3- سازماندهی تولید در ایران کشاورزی است و در آن تقریباً چیزی بنام صنعت داخلی وجود ندارد. لذا تنها راه رشد بازار داخلی و صنعت ملی حل مسئله ارضی می‌باشد.

4- گرچه سلسله پهلوی از خاندان قاجار مترقی‌تر است اما از آنجا که پادشاهی پهلوی در خدمت زمین‌داران و روحانیت است قابل حمایت نمی‌باشد.

5- علیرغم باور بسیاری دولت رضا شاه توسط حمایت انگلستان به قدرت رسید و ضد امپریالیست نمی‌باشد.⁽⁴⁶⁾

علیرغم اینکه این مباحثه برای مدتی ادامه یافت اما اتحاد شوروی و کمینترن از موضع اولیه خود در دفاع از "رضا شاه ضد امپریالیست" عدول نکرده، و مسئله در گزارش هیئت رئیسه کمینترن (26-192) بار دیگر تائید گردید:

... رضا شاه به رغم گرایشهای سزار مآبانه‌اش فعالیت اصلی خود را متوجه آن ساخته است که حزب نیرومند متحدی با اساس بورژوا - سرمایه‌داری بوجود آورد. ما در ایران شاهد مراحل پدید آمدن بورژوازی صنعتی هستیم... جنبش ملی

در ایران بدون وقفه انکشاف می‌یابد. زیرا امپریالیسم انگلیس به رشد و انکشاف سرمایه ملی در ایران علاقمند نیست این سرمایه ملی در مبارزه خود برای انکشاف و مستقل خویش تنها می‌تواند به اتحاد شوروی تکیه کند. تفویض سلطنت به رضاخان مرحله‌ایست در دگرسانی ایران به یک جمهوری بورژوا - دموکراتیک. جنبش آزادی بخش ملی در این مرحله نمی‌تواند متوقف گردد...⁽⁴⁷⁾

کنگره دوم حزب کمونیست ایران

این کنگره در سال 1927 در ارومیه و در شرائطی برگزار گردید که جناح استالین - بوخارین از "مبارزه" درونی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیروز بیرون آمده و تز "سوسیالیسم در یک کشور" در عرصه جنبش کمونیست بین‌المللی بی‌رقیب "به پیش" می‌رفت. هم زمان جناح عموآغلو (دوست نزدیک استالین) درون حزب کمونیست ایران تقویت شده و در موضع رهبری قرار گرفت. اصولاً از هنگام تشکیل حزب کمونیست ایران اختلاف بین جناح سلطانزاده و عموآغلو وجود داشت تا جائیکه حیدرخان و کمیته قفقاز کمیته مرکزی منتخب کنگره اول را که مرکب از سلطانزاده پیشه‌وری آفازاده چنگریان و... بود به رسمیت نشناختند. علیرغم این امر کمیته مرکزی در جلسات کمینترن شرکت کرده و در آنجا به رسمیت نیز شناخته شد. پس از یک سری درگیریها که طی آن کمینترن کمیته مرکزی را و حزب کمونیست آذربایجان شوروی از کمیته باکو حمایت می‌کردند سرانجام در هفتم اکتبر 1921 کمینترن تصمیم گرفت که کمیته مرکزی را که جناح مخالف تشکیل داده بود تحت شرائطی به رسمیت بشناسد: "کمیته مرکزی که در نشست باکو برگزیده شده بود بدین شرط به رسمیت شناخته می‌شود که نمایندگان خراسان، سلطانزاده و جوادزاده را به عضویت بپذیرد".⁽⁴⁸⁾

کنگره ارومیه در چنین شرائطی برگزار شد. سلطانزاده را می‌توان برجسته‌ترین نماینده جناح انقلابی حزب کمونیست ایران محسوب کرد. او گرچه در ابتدا و برای مدت کوتاهی در ارزیابی از ماهیت دولت رضاشاه دچار اشتباه گردید اما پیوسته مبادی انقلاب اجتماعی و علیه خط "مبارزه ضد امپریالیستی" که توسط جناح مسلط بر کمینترن مطرح می‌گردید بود. او در کنگره اول به طرح مسئله انقلاب ارضی در ایران پرداخته، شدیداً در مقابل جناحی از حزب که عقیده داشت که "از طریق دخالت فعال می‌توان زمین‌داران شمال بورژوازی و دهقانان را به مبارزه علیه امپریالیسم انگلستان کشانید" و "نبایستی علیه مالکین ارضی و بورژوازی اقدام کرد."⁽⁴⁹⁾ شدید ایستادگی نموده و علیه همکاری با فئودالها و زمین‌داران بزرگ پافشاری نمود. (نظرات سلطانزاده هیچگونه رابطه‌ای با سیاست‌های آنارشیستی احسان‌الله خان در رابطه با جنبش جنگل نداشته است).

در کنگره دوم اما بعزت شرایط جدید و سلطه جناح استالین بر حزب کمونیست شوروی و کمینترن نظرات حیدر عموآغلو برجستگی بیشتری پیدا کرد. در این کنگره برای اولین بار تمایز بین بورژوازی دلال (کمپرادر) و ملی مطرح گردید.⁽⁵⁰⁾ علیرغم تسلط جناح استالین این کنگره موضع محکمی را در رابطه با حکومت رضا شاه اتخاذ نمود و اعلام داشت:

"چنین نظریه‌ای را که کودتای رضاخان معنایش سقوط حکومت فئودالها و استقرار حکومت بورژوازیست بایستی بلاشک نظریه‌ای آپورتونیستی ابن‌الوقت و ضد انقلابی محسوب داشت".⁽⁵¹⁾

کنگره دوم در مصوبات خویش راجع به ساخت طبقاتی جامعه ایران چنین اظهار نظر نمود:

ساختمان طبقاتی ایران معاصر موقتاً به مقاصد ارتجاعی انگلیس و رضا شاه کمک نمود. طبقه حاکمه مهم یعنی ملاکین عمده صاحب و ارباب حقیقی مملکت می‌باشند... رل بورژوازی صنعتی غیرقابل ذکر بوده و بورژوازی دلال با رسته فوقانی بورژوازی که متکی بر کاپیتالیسم خارجی است مانند روحانیون در دست ارتجاع و امپریالیست‌های خارجی بوده و خواهد بود... ایران امروز به دو صف متخاصم تقسیم گردیده است در یک طرف ملاکین یعنی طبقه حاکمه و طرفداران آنان و یا به عبارت صحیح‌تر آنهایی که در عملیات با ملاکین شریکند (قسمت فوقانی بورژوازی) و در طرف دیگر کارگران دهاقین و صنعتگران بورژوازی کوچک و قسمت خیلی زیاد بورژوازی متوسط⁽⁵²⁾.

کنگره با توجه به تحلیل تئوریک خود از ساخت طبقاتی جامعه و چگونگی آرایش نیروهای اجتماعی در ایران تزهایی در رابطه با ماهیت انقلاب ایران و تاکتیک و استراتژی آن به تصویب رسانید.

1- حزب انقلابی ملی ایران باید حزب اتحاد انقلاب کارگران و دهاقین و بورژوازی کوچک باشد.

2- اساس آن باید تشکیلاتی باشد که حزب کمونیست ایران در آن نقش رهبریت را بازی کند.

3- این حزب باید بر ضد استقلال سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست ایران دست‌اندازی ننموده و برای تنقیدات از اشتباهاتی که در مبارزه انقلابی می‌شود وی را به مطلقه نیاندازد.

مصوبات کنگره دوم حزب کمونیست ایران تغییرات مهمی را در رابطه با تئوری انقلاب ایران در برنامه کنگره اول ایجاد کرد. که مهمترین آنها نفی نیروی دهقانان به عنوان نیروی محرکه انقلاب و شوراهای دهقانی به عنوان شکل سازماندهی اجتماعی انقلاب است. کنگره دوم طرحی را پیشنهاد می‌کند که به میزان زیادی شبیه بحث‌های لندن در "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی است. دهقانان کارگران خرده بورژوازی و بخشی از بورژوازی متوسط را نیروی محرکه انقلاب دانسته و دیکتاتوری دموکراتیک آنان را شکل سازماندهی سیاسی انقلاب می‌داند. برنامه کنگره دوم از سوی دیگر با توجه به اهمیت فراوانی که به نقش حزب کمونیست می‌دهد شباهت زیادی با طرح تئوری "دموکراسی‌های توده‌ای" که چند سال بعد از سوی کمینترن به عنوان بدیل سوسیالیسم در یک سری از کشورهای اروپای شرقی گردید دارد. برنامه کنگره دوم با کمی تفاوت همان برنامه اکثریت نیروهای چپ ایران کنونی است که به انقلاب مرحله‌ای معتقد بود و مسئله "جمهوری دموکراتیک خلق" را در دستور کار خود قرار داده‌اند.

اما آنچه که در رابطه با برنامه تصویب شده در کنگره دوم حزب کمونیست ایران اهمیت دارد وجود یک استقلال نسبی (از کمینترن) در محتوای این برنامه و طرحی است که در آن ایام اتحاد شوروی برای کشورهایمانند ایران ارائه داده بودند. برنامه بر سر مسایل بحث‌انگیزی مانند ماهیت دولت رضا شاه و برخورد به مسئله ارضی موضعی مغایر با خط مسلط در کمینترن اتخاذ نموده موضعی میانه نسبت به برنامه اول حزب و خط غالب در کمینترن پیشه نمود. این نکته را می‌توان بوضوح در "پروگرام عملیات" حزب کمونیست ایران مصوب کنگره دوم مشاهده نمود.

... انقلاب زراعتي در شرايط حاضر لازمه‌اش محو و انحلال كامل بقايای فئوداليسم و حكومت روحانيت و دموكراتيزاسيون اساس كليۀ بنیان حيات ايران است. براي اجرائي پيشرفت فاتحانه انقلاب زراعتي مبارزه كردن دهاقين به تنها و تصرف حكومت بدست خود در دهات و ضبط و تقسيم اراضي اربابي بين خود كافي نبوده بلكه لازم است كه دهقانان با داشتن اتحاد محكم با طبقات انقلابي شهرها (كارگران صنعتگران و بورژوازي كوچك) مبارزه خود را اجرا نمايند... لازم است كه در آتیه انقلاب ايران در تحت رهبريت فكري و تشكيلي پرولتاريا تشكيل يافته و توسعه يابد...⁽⁵³⁾

كنگره‌هاي پنجم و ششم كمينترن

در كنگره پنجم مسئله قابل ملاحظه‌اي در رابطه با طرح انقلاب در شرق روي نداده و بيشتر بحث‌ها حول مسائل احزاب كمونيستي اروپايي دور مي‌زد. اما در فاصله زماني بين كنگره‌هاي پنجم و ششم وقايع مهمي رخ دادند. جناح استالين يك سري تصفيه‌هاي مهم را در ميان كادرهاي رهبري حزب كمونيست اتحاد شوروي و كمينترن كه در كنگره پنجم (1924) برگزيده شده بودند توسط جناح استالين كنار گذاشته بودند. زينويف صدر كمينترن، شل اکت روزنبرگ، فيشروبن‌كپ م. ن روي، بورديگا، چن توسيو، شفلو، كامنف، تروتسكي توانست سيلر ژيرال، دوريو، لوزات، هوگلند، ليكبوم، ساموتيسون و... از جمله تصفيه شده‌گان بودند. از اين 18 نفر، ده نفرشان در مقام رهبري كمينترن بودند.

كنگره ششم برخلاف ديگر كنگره‌ها كه هر ساله برگزار مي‌گرديدند، چهار سال بعد برگزار گرديد. خط راست و سازشكارانه در اين كنگره محل مانور بسياري پيدا نمود. فرمولبندي معروف "اگر بورژوازي جلو حركت و تبليغ كمونيستها را نگیرد بايستي از او پشتيباني نمود" در اين كنگره طرح گرديد. هنوز بعد از تجربيات تراژديك ايران، تركيه، چين، كره، و غيره كمينترن احزاب كمونيستي را تشويق به پيروي از سياست‌هاي انحرافي گذشته مي‌كرد. قبلاً كومين دانك را به عنوان حزب هوادار كمينترن به صفوف خود راه مي‌داد. كنگره سعي زيادي داشت كه اشتباهات خود را به گردن احزاب محلي اندازد و تا جائيكه مي‌تواند نقش خود را پنهان نمايد. بونتینگ (Bunting) از افريقاي جنوبي در اعتراض به سياست‌هاي كمينترن در رابطه با استراتژي انقلاب در كشورهاي مستعمره و نيمه مستعمره به نقد طرح پيشنهادي كمينترن پرداخت.

من طرح پيشنهادي كمينترن را خواندم. در آن اشاره مي‌شود كه دو نيروي انقلابي اصلي وجود دارند يكي پرولتاريای كشورهاي سرمايه‌داري مادر و ديگري توده‌هاي مستعمرات. من به وجود چنين تمايزي اعتراض مي‌كنم. كارگران ما فقط توده‌هاي ساده نيستند آنها پرولتر هستند... برنامه پيشنهادي براي مستعمرات فقط وظيفه مبارزه عليه امپرياليسم را تجويز مي‌كند هيچ اشاره‌اي به پرولتاريای مستعمرات ندارد به نيروي طبقاتي اين كارگران مستعمرات به عنوان يك طبقه آنها محكوم به بي‌علمي هستند⁽⁵⁴⁾.

طرح پيشنهادي كنگره كه توسط بوخارين و كوزينس (Kuusines) تدوين گرديده بود تقريباً هيچ محلي براي انقلاب در كشورهاي مستعمره و نيمه مستعمره قائل نبوده و با تاكيد بيش از حد بر

عقب‌ماندگی این جوامع امید هرگونه تغییر را عملاً نادیده می‌گرفت و تنها مبارزه "خلق" را بر علیه امپریالیسم در دستور کار آنان قرار می‌داد. نمایندگان هندوستان و ایران به شدت با طرح پیشنهادی مخالفت کرده و نظرات خود را عنوان نمودند. نازاریان نماینده هندوستان اظهار داشت که:

... در طرح پیشنهادی گفته شده که مستعمرات و نیمه مستعمرات برای دوران انتقالی مهم می‌باشند زیرا که آنها نقش مناطقی روستایی دنیا را نسبت به کشورهای صنعتی که شهرهای دنیا هستند بازی می‌کنند. من فکر می‌کنم که این فرمول‌بندی چیز رضایت‌بخشی نیست اگر ما بگوئیم که مستعمرات و نیمه مستعمرات روستاهای دنیاند این بدان معنی است که در آنها هیچ تکامل سرمایه‌داری موجود نیست⁽⁵⁵⁾.

و شرقی نماینده ایران افزود:

در گزارش خود رفیق بوخارین درباره برخورد احزاب کمونیست اروپایی غربی درباره احزاب سوسیال دموکرات صحبت کرد. در ایران هیچ حزب سوسیال دموکراتی وجود ندارد اما احزاب مشابه مانند سوسیالیست - ناسیونالیست و غیره داریم. برای مدت مدیدی ما در يك بلوك با حزب سوسیالیست بودیم. در سالهای اخیر این حزب به نمونه بارز اپورتونیسم بدل گردید و عملاً بر علیه حزب کمونیست بوده و به آن خیانت کرده است. حزب سوسیالیست هیچگاه يك حزب توده‌ای نبوده و نخواهد بود. اما حزب کمونیست در آینده نه چندان دوری به نمایش بازی‌ها و... برخی از اعضای این حزب خاتمه خواهد داد. متأسفانه کمینترن هیچ نوع خط مشخصی در رابطه با این مسئله ندارد⁽⁵⁶⁾.

این در واقع سلطان‌زاده بود که در این کنگره با طرح بحثی پیچیده درباره تئوری امپریالیسم نظرات بوخارین را به نقد کشیده و طرح پیشنهادی کمینترن را به زیر سؤال کشید. نقطه نظرات سلطان‌زاده درباره تئوری امپریالیسم بیشتر به آراء هیلفردینگ شباهت داشت و تمام سعی بوخارین در مباحثه با او این بود که نظرات او را ضد تئوری امپریالیسم لنین قلمداد کند.

سلطان‌زاده در بحثی پیرامون نقدهای برنامه پیشنهادی اظهار داشت:

رفقا هنگامیکه من تزاها را دریافت داشتم و شروع به قرائت آنها نمودن برای يك لحظه تصور کردم که در مسکو نبوده و بلکه در یکی از مستعمراتی که تزاها رفیق کوزینس (Kuusiness) درباره آنان سخن می‌گوید می‌باشم. من سعی کردم تا ایران را در این طرح که کلیه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را در چهار گروه جای داده است قرار دهم اما موفق نشدم. (این طرح) چگونه با واقعیت ایران می‌خواند؟ آیا این امکان‌پذیر می‌باشد که يك جمهوری شورائی فوراً در ایران ایجاد شود و یا اینکه روز بعد از انقلاب می‌بایستی دیکتاتوری دموکراتیک دهقانان و کارگران را برقرار ساخت؟ آیا ما قادر هستیم که انقلاب ارضی را در ایران تحقق بخشیم و یا اینکه بایستی در این مورد سکوت نمائیم. متأسفانه من هیچ پاسخی در جواب به این سؤالها که بسیار برای ما مهم‌اند دریافت نمی‌کنم. من فکر می‌کنم که

طرح رفیق کوزینس بیش از حد کلی بوده و در آن هیچ درک عملی وجود ندارد. کشورهای مذکور چنان (در این طرح) گروه‌بندی شده‌اند که مشکل بتوان هر یک از آنان را در جایگاه شایسته‌شان قرار داد... مطمئن هستم که رفقای ترک ما نیز دچار همین مشکل می‌باشند⁽⁵⁷⁾.

اگر چه در این کنگره پاسخ روشنی به سئوالهای نقادانه سلطان‌زاده داده نشده و طرح پیشنهادی به تصویب رسید اما کمی بعد کمینترن با طرح تئوری "دموکراسی‌های توده‌ای" قالب منسجم تئوریک برای توجیه سیاست‌ها و نظرات خود پیدا نمود. جمهوری شوراهای "زباله‌دان تاریخ" سپرده شد و "دموکراسی‌های خلقی" جایش را گرفت. سازماندهی سیاسی و اجتماعی شورایی نیز تحت طرح "انقلابات خلقی" به رهبری حزب طبقه کارگر بایگانی شدند. دیکتاتوری حزب بر طبقه و تمام خلق برقرار گردید. این نوع تئوری "انقلاب" که سازماندهی اجتماعی را همانند "سوسیالیسم موجود" بوروکراتیزه کرده و امکان هرگونه حرکات خودانگیخته و حتی سازمان یافته طبقه را در جامعه نفی می‌نماید و حزب را قیم "خلق" می‌داند. هما مدل دست دوم "سوسیالیسم در یک کشور" می‌باشد. عجیب نیست که طرح نهایی تئوری "دموکراسی‌های توده‌ای" در اواخر سالهای 1930 هم زمان با به سرانجام رسیدن فرآیند بوروکراتیزه شده مطلق سازماندهی جامعه در کشور شوروی انجام گرفت. "دموکراسی‌های توده‌ای" را می‌توان در یک جمله محصول صادراتی ساختمان "سوسیالیسم در یک کشور" دانست که تئوریسین‌ها و آکادمیسین‌های شوروی به عنوان نسخه برای کشورهای "برادر" تجویز نموده‌اند.

جمهوری‌های دموکراتیک توده‌ای، بدیلی برای سقط جمهوری شوراهای

دوران بین کنگره ششم (1928) و هفتم (1936) را بایستی سالهایی دانست که دیگر دوران انتقالی تحول دستاوردهای تاریخی انقلاب اکتبر (سازماندهی شورایی فعلیت انقلاب...) راه به سیستم جدیدی از تئوری‌ها و برنامه‌های اجتماعی می‌دهد که امروزه معروف به "ساختمان استالینی سوسیالیسم در اتحاد شوروی" گردیده است.

از خصوصیات بارز این سالها یکی گردش به "چپ" توسط کمینترن بود. سیاست جدید با خیزش فاشیسم در اروپا همراه بود سوسیال دموکرات‌ها را به عنوان "برادر دوقلوی فاشیسم" ارزیابی کرد. از دیگر ویژگی‌های دوران "گردش به چپ" طرح تز مشهور "فاز سوم" بود. فاز سوم بر اساس تزهای مصوبه در پلنوم دهم کمینترن به عنوان آخرین فاز زندگی سرمایه‌داری جهانی ارزیابی گردیده بود. مولوتف مرد دست راست استالین اعلام داشت که تاریخ فاز چهارمی را شاهد نخواهد بود. تحت تأثیر چنین تزهای جبرگرایانه کمینترن به چپ‌ترین موضع ممکن افتاد و دورانی را که جوش و خروش انقلابات جهانی فروکش کرده بود به عنوان عصری که با انقلابات جهانی همراه بوده و تمامی حکومت‌های غربی فاشیستی خواهد شد ارزیابی کرد. از این رو هرگونه اتحاد مبارزاتی با "سوسیال فاشیست‌ها" (سوسیال دموکرات‌ها) را به عنوان خیانت به طبقه کارگر تلقی کرد.

بنابراین تحلیل هیچ گرایش دیگر کارگری به رسمیت شناخته نمی‌شد، سوسیال دموکرات‌ها= سوسیال فاشیست، آنارشیست‌ها= آنارکو فاشیست و سندیکالیست‌ها= سندیکو فاشیست به حساب

آمدند. نتایج مخربی را که این تئوری نوظهور بر سر انقلابات اسپانیا و غیره آورد از بحث ما خارج است. پلنوم دوازدهم کمینترن سرانجام وظایف کمونیست‌ها را چنین مطرح ساخت:

شعبات کمینترن بنابراین می‌بایستی نوک حمله‌شان را به سمت سوسیال دموکراسی وارد آورند زیرا ایزوله شدن سوسیال دموکراسی از پرولتاریا یک پیش شرط کسب حمایت اکثریت طبقه کارگر بوده و لذا پیش شرط پیروزی علیه فاشیسم می‌باشد⁽⁵⁸⁾.

جالب اینجاست که هنگامیکه پرولتاریای آلمان شکست نهایی را از فاشیسم آلمان خورد و اطمینان رهبران شوروی از شعله کشیدن انقلاب در اروپا از بین رفت گرایش مافوق چپ کمینترن کاملاً بر است تغییر موضع داد. نه تنها اعتقاد به فاز چهارم سرمایه‌داری تائید گردید بلکه حتی صحبت از همکاری سوسیالیسم و سرمایه‌داری به سوی جامعه فردای صلح‌آمیز به میان آمد. فرناندو کلودین سیاست خارجی دوران استالین را بدینگونه تعریف می‌کند⁽⁵⁹⁾. در سیاست خارجی استالین دو نوع استراتژی قابل ملاحظه است. استراتژی اول که سال‌های آخر دهه 1920 را در بر می‌گرفت و تحت مبانی تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" فرموله شده بود بر اساس تقدم منافع دولت شوروی و تحت الشعاع قرار دادن هر عمل انقلابی در جهت این رابطه بود. استراتژی دوم که پس از شکست نهایی پرولتاریای آلمان توسط فاشیسم اتخاذ شد تحت تأثیر عدم اعتماد به هر گونه جنبش انقلابی در اروپا به طرح مسئله "استفاده از تضادهای درونی امپریالیسم" پرداخت. بنابراین سیاست هر عمل انقلابی در جهان می‌بایستی با در نظر گرفتن اصل استفاده از تضادهای درونی امپریالیسم صورت گیرد. وجه مشترک هر دو استراتژی قربانی کردن جنبش‌های انقلابی به خاطر منافع دولت شوروی بود. استراتژی دوم را می‌توان نتیجه عملی استراتژی اول اما در شرایط دیگری دانست. بیان روشن اتخاذ استراتژی دوم را می‌توان در امضاء معاهده شوروی - آلمان هیتلری مشاهده کرد. امضاء چنین قراردادی که بر مبارزه ضد فاشیستی محدودیت زیادی بر جای می‌گذاشت تنها با توسل به تر استفاده از تضادهای درونی امپریالیست‌ها (آلمان، انگلیس، آمریکا) به منظور خریدن زمان برای دولت سوسیالیستی شوروی قابل توجیه بود.

اما نتایج واقعی سیاست جدید استالین را بایستی پس از شروع حمله آلمان نازی به شوروی و بوجود آمدن اتحاد میان شوروی و متفقین مطالعه نمود. تشکیل اتحاد جدید فاز تازه‌ای را در رابطه با تاکتیک‌ها و استراتژی احزاب کمونیست در سطح جهان بوجود آورد. در مرکز این سیاست تز "جبهه‌های توده‌ای" قرار داشت که می‌بایستی در سراسر جهان توسط اتحاد کمونیست‌ها و تمامی نیروهای ضد فاشیسم تشکیل شود. البته در این تز تشکیل چنین جبهه‌هایی تنها به عنوان یک تاکتیک مقطعی مورد نظر نبود بلکه عملاً استقلال و منافع احزاب کمونیستی و طبقه کارگر را در جهان دست بسته تقدیم بورژوازی کشورهای می‌بایستی که در جبهه مخالف آلمان قرار داشتند می‌کرد. استالین خود اعلام داشت که شکل‌گیری این "اتحاد بزرگ" نه تنها موقتی و زودگذر نمی‌باشد بلکه جنبه درازمدت دارد⁽⁶⁰⁾. حتی صحبت از آن شد که "سرمایه‌داری و کمونیسم شروع به حرکت در جهت جامعه صلح‌آمیز آینده در کنار یکدیگر کرده‌اند"⁽⁶¹⁾. خلاصه اینکه کشورهای بدتر از فاشیسم سابق (هنگام عقد قرارداد شوروی - آلمان) به یکباره تبدیل به متحدین پرولتاریا گردیدند (جالب آنکه با شروع جنگ سرد همین کشورها مجدداً به "امپریالیست خونخوار" تبدیل شدند. به نطق ژدانف در اولین نشست کمیونفرم رجوع گردد)⁽⁶²⁾.

نتایج عملی و تئوریک سیاست "جبهه‌های توده‌ای" در مطالعه تحول استراتژی کمینترن و مسئله انقلاب جهانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. فضایی که سیاست "جبهه‌های توده‌ای" خلق کرده بود و توهمی که توسط دستگاه استالینی ایجاد شده بود چنان تأثیری داشت که حتی برخی از احزاب کمونیست قصد داشتند در شرایط جدید خود را منحل کرده و کاملاً در اختیار بورژوازی ضد فاشیسم قرار دهند. با این وجود شاید بتوان مهمترین پیامد تئوریک سیاست "جبهه‌های توده‌ای" را تئوری "دموکراسی توده‌ای" به عنوان تالی گذار به سوسیالیسم در کشورهای اروپای شرقی (که ارتش سرخ در آنجا حضور داشت)، دانست. اهمیت این امر در بعد جهانی (بوجود آمدن "دموکراسی توده‌ای" - آلمان شرقی مجارستان چکوسلواکی لهستان و...)، و چه در رابطه با انقلاب ایران (بیرون آمدن حزب توده از دل سیاست "جبهه توده‌ای" و تلاش "چپ موجود" در ایران برای برپایی "دموکراسی توده‌ای" - جمهوری خلقی - به عنوان راحل انقلابی در ایران امروز مورد ملاحظه است.

پایه اصلی تئوری "دموکراسی توده‌ای" بر این پیش فرض استوار است از آنجا که قدرت سیاسی و مالی اولیگارش‌های زمین‌دار در فرآیند رهایی (کشورهای اروپای شرقی از جنگ فاشیسم) از بین رفته و پایه اقتصادیش توسط مصادره و ملی نمودن سرمایه‌هایش قطع گردیده است یک همکاری درازمدت بین طبقه کارگر دهقانان کوچک و بورژوازی صنعتی و تجاری و کشاورزی متوسط به عنوان بخشی از فرآیند گذار تدریجی به سوسیالیسم ممکن است. در این فرآیند بخش ملی شده به رشد خود ادامه داده و بخش سرمایه‌دارانه نزول خواهد کرد. دهقانان کوچک نیز به تدریج و داوطلبانه به سوی شکل تولید تعاونی کشانیده شده اقتصاد بر پایه‌ای سوسیالیستی استوار خواهد شد. البته در این فرآیند مبارزه طبقاتی نیز ادامه خواهد یافت اما به شکلی صلح‌آمیز و تکاملی و در درون یک سیستم دموکراتیک پارلمانی⁽⁶³⁾. درکی که چنین "تالی نوین گذار به سوسیالیسم" القاء می‌کند چیزی جز یکی شمردن سوسیالیسم با دولتی نمودن وسایل عمده تولید و رشد صنعت و کشاورزی نمی‌تواند باشد. اما آنچه که در این تئوری نوظهور است گذار به چنین سوسیالیسمی با همکاری تقریباً تمام طبقات جامعه (به غیر از اولیگارش‌های زمین‌دار) است. در این رابطه دیمتریوف تا آنجا پیش رفت که ادعا نمود که "برای گذار به سوسیالیسم دیکتاتور بورژوازی ضروری بود، (در سال 1919) اما اکنون در بسیاری از کشورها مسئله رسیدن به سوسیالیسم در گرو همکاری بین طبقه کارگر دهقانان، ابزارمندان، روشنفکران و دیگر بخش‌های مترقی خلق قرار گرفته است"⁽⁶⁴⁾. جای تعجبی نیست که چنین درکی از سوسیالیسم ثمره‌ای بهتر از لهستان و چکوسلواکی و... نداده است.

* * *

تأثیرات عملی و تئوریک استراتژی جدید کمینترن در ایران جای مطالعه و تعمق فراوان دارد. تشکیل "حزب توده ایران" تحت غلبه چنین استراتژی ممکن گشت. حزب توده در سالهای آغاز تشکیلش بلندگویی تبلیغاتی سیاست‌های اتحاد شوروی و مبلغ و مشوق پیگیر "جبهه‌های توده‌ای" با شرکت هرچه وسیعتر نیروهای ضد فاشیسم بود. حتی عدم توافق اتحاد شوروی با نام‌گذاری حزب به حزب کمونیست و قرار دادن شاهزاده سلیمان میرزا در رهبری حزب توده نیز دقیقاً در راستای پیروی از استراتژی آن زمان حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده است. اصولاً ساخت جبهه‌های حزب توده و درخواست حزب برای پیوستن تمام اقشار خلق به آن نیز تحت تأثیر مستقیم ایجاد "جبهه‌های توده‌ای" بوده است. عدم فعالیت حزب توده در مناطق نفتی جنوب (حوزه نفوذ انگلستان

متحد آن روز اتحاد شوروي) تا پايان جنگ، شرکت در کابينه قوام و... چيزي جز بيان پياده نمودن سياست‌هاي دوران جنگ جهاني اتحاد شوروي در ايران نبوده (مسئله استفاده از تضادهاي دروني امپرياليسم). رشد بعدي حزب توده ايران نيز در شرايطي انجام گرفت که از يك سو احزاب "کمونيست" به مجريان سياست‌هاي ديکته شده از مسکو بدل گرديده بودند و از طرف ديگر سياست‌هاي مذکور به جز حفظ منافع دولت شوروي هدف ديگري نداشت حزب توده را به عنوان يك سازمان دلال خارجي در ايران معرفي نمود، (نمونه بارز اين امر را در تبليغات حزب توده براي اعطاي امتياز نفت شمال به اتحاد شوروي مي‌توان ملاحظه کرد).

گرچه حزب توده ايران توانست با استفاده از تجربيات حزب کمونيست در امر تشکيل اتحاديه‌هاي کارگري به عنوان يك نيروي قابل ملاحظه اجتماعي در عرصه سياست خود را مطرح سازد. اما متأسفانه آنچه که از حزب کمونيست ايران باقي مانده بود نه گرايش انقلابي آن (سلطان‌زاده و...) بلکه گرايشي بود که به نقد تسليم روابط ارباب و رعيتي "سوسياليسم در يك کشور" گرديده بود. چرا که کمونيست‌هاي انقلابي ايران قبلاً دچار تصفيه‌هاي استاليني گرديده و به قتل رسیده بودند. آنچه که مانده بود گماشتگان علي اف و سفارت شوروي بودند (کامبخش نمونه کامل اين افراد بود) بنا بر اين آنچه که به سازشکاري نوکر صنعتي و خيانت معروف است همه محصولات دوران رهبري استالين بر جنبش جهاني کمونيستي بوده است. خروشچف و "رويونيستم مدرن" تنها بر کشتي آماده‌اي که "رفيق استالين" بر ايشان فراهم آورده بود "سوار" گرديدند.

حال "چپ موجود" ايران که خود را وارث "سنن انقلابي رفيق استالين" مي‌داند چه براي گفتن دارد؟ آیا برآستي معماي کهنه شده "چپ موجود" که در آن واحد خود را "سمبل مبارزه" با حزب توده پيرو راه استالين مي‌داند، کلاف سردرگمي نگرديده است؟ آیا واقعاً آنطور که "فدائيان" و "راه کارگر" و ديگران مي‌پندارند مي‌شود فرآيند افسانه‌زدايي از پديده توده‌ايسم در ايران را تحت افسانه سازي استاليني واقعيت بخشيد. آیا برآستي رابطه‌اي بين دفاع از "سوسياليسم در يك کشور"، تئوري "جمهوري دموکراتيک خلق" و وجود "اردوگاه"، و تئوري توده‌ايسم موجود نمي‌باشد؟ و در اين صورت آیا "گناه" حزب توده به جز پيروی از خط "اردوگاه" بوده است؟ اينها سئوالاتي‌اند که سالهاست پيش روي کمونيست‌هاي انقلابي ايران قرار داشته است و دارد. پاسخ بدان وظيفه‌اي انقلابي و سوسياليستي است. جدي نگرفتنشان نيز عقب انداختن پروژه سوسياليستي و انقلابي است. فرار از توده‌ايسم تنها فاجعه را عقب خواهد انداخت (فدائيان پيش از انقلاب)، در بهترين وجه "چپ موجود" در فاصله‌اي نزديک اما در موازات حزب توده به زندگيش ادامه خواهد داد.*

References:

- 1- Carr, E. H. Socialism in One Country. Vol III. Machmillan: London, 1987. P. 8
- 2- Gruber, Helmut. Soviet Russia Masters the Comintern, Anchor Books: New York. 1974. P XIII-XVI
- 3- Carr, E.H. The Bolshevik Revolution. Vol. 3. Pelican: London. 1984. P. 272.
- 4- Carr, E.H. Ibid, P. 273

5- Pravda, May 19, 1920

6- Carr, E.H. Ibid, P.274

7- Carr, E.H. Ibid, P.274

8- Carr, E.H. Ibid, P.275

9- Carr, E.H. Ibid, P.284

10- Carr, E.H. Ibid, P.289

11- Carr, E.H. Ibid, P.289

12- Carr, E.H. Ibid, P.290

13- Joseph Stalin, Dialectical Materialism, Moscow

14- Mandbendra Roy متولد 1898 در جوانی به جنبش انقلابی هند پیوست. او بعداً سفری برای خرید اسلحه به آمریکا کرد ولی در آنجا دستگیر شد. با کمک همسر آمریکایی به مکزیک فرار کرد. در آنجا با نیکلای میخائیل بورودین آشنا شد و به کمونیسم گروید. این دو نفر به تشکیل حزب کمونیست مکزیک کمک زیادی کردند. روی با معرفی بورودین به کنگره دوم کمینترن دعوت شد و با بحث‌های مهمی که در کنگره در مورد مسئله شرق کرد شهرت جهانی یافت. در سال 1928 هیئت رئیسه انترناسیونال او را با اختیارات تام به چین فرستاد تا به حل مسائل بین گمپن تانگ و کمونیست‌های چین کمک نماید. روی علیرغم مخالفت خود با سیاست‌های استالین در رابطه با چین این مأموریت را قبول کرد. اما بهر حال او نیز نتوانست کار مهمی از پیش ببرد. در بازگشت به مسکو روی مورد مؤاخذه واقع شد و لذا او از مسکو فرار کرده و به برلین رفت. مدت کوتاهی با کمونیست‌های جناح چپ آلمان همکاری نمود در همین اوان وی از کمینترن اخراج گردید. در جولای 1931 به هند رفته و در آنجا برای مدت 6 سال زندانی گردید. روی بعدها بر اثر مشاهده سیاست‌های بوروکرات منشانه و ضد انسانی دوران استالین از مارکسیسم سرخورده و به نظرات اومانیستی گرایش پیدا نمود. واضح است که ما در این نوشته به دفاع جزء به جزء نظرات و یا اعمالی که وی در طول زندگی معتقد بوده نپرداخته و بیشتر بحث‌های وی در کنگره دوم انترناسیونال را در مدنظر داریم.

15- چنین تعریف از امپریالیسم بود که بورژوازی به دو جناح "وابسته" و "ملی" تقسیم شد.

16- هلموت گروبر، 1974، صفحه 316.

17- Claudin, Fernando. The Communist Movement (I), MR: New York. 1975. P. 247.

18- منبع بالا.

19- Fatemi. N.S. Diplomatic History of Persia, 1917- 1923. Russell F. Moore Co: N.Y. 1952. P. 161.

20- همانجا

21- فاطمی، صفحه 162

22- فاطمی، 1952، صفحه 163.

ترکیب شرکت کنندگان در این کنگره بسیار ناهماهنگ بود عده زیادی از 2000 نماینده حتی سواد خواندن و نوشتن را نداشتند. اختلاف نژادی بین شرکت کنندگان طوری بود که حتی يك شورش 3 روزه‌ای کنگره را تهدید نمود. نمایندگان تاتار به کشتن 15000 نفر از مسلمانان آن دیار توسط بلشویک‌ها اعتراض نمودند. چندین نماینده ترکستان دولت شوروی را مهم به ستمگری بر ملت ازبک نمودند. و خواهان حق تعیین سرنوشت ملت خود شدند. مسئله چنان بالا گرفت که نماینده تاتار و ترکستان را به زور از صحنه خارج نمودند.

فاطمی، 1952، صفحه 169.

23- فاطمی، 1952، صفحه 172.

24- فاطمی، 1952، صفحه 172.

25- فاطمی، 1952، صفحه 183.

26- فاطمی، 1952، صفحه 179.

27- فرناندو کلودین، 1975 جلد اول، صفحه 275.

28- همانجا

29- جالب توجه است که نمایندگان ایران در شش کنگره اول کمینترن گرایش انتقادی به خط غالب بودند. این امر نه تنها دال بر استقلال رأی آنان می‌کرد بلکه بیان توانایی آنان در شرکت در بحث‌های پیچیده تئوریک و سیاسی کمینترن بود. مقایسه‌ای بین عملکرد نمایندگان حزب کمونیست ایران در 60 سال پیش با سطح بحث‌های کمونیست‌های امروزی کشورمان قابل تأسف است.

30- Helene Carrered Encausse and Stuart R. Schrom. Marxism and Asia, Pengin Press: Baltimore. 1965.

31- جوزف استالین مسایل لنینیسم، چاپ پکن صفحه 15.

32- تجزیه و تحلیل سوگندنامه استالین بر مزار لنین روان شوونیستی روسی را در لفافه غرور برانگیخته شده یک ملت "عقب مانده" (دهقانی) برای مطرح کردن خود به عنوان یک قدرت در عرصه جهانی به نمایش می‌گذارد. استالین به عنوان یک رهبر فرهمند بیان آمل و آرزوها و غرور زنده شده پوپولیست‌های روسی است.

33- مزدک، اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد اول چاپ دوم صفحه، 72.

34- مزدک، جلد اول، صفحه 72.

35- مزدک، جلد اول، صفحه 89.

36- مزدک، جلد اول، صفحه 89.

37- مزدک، جلد اول، صفحه 63-59.

38- تروتسکی حتی در نامه‌ای مورخ 4 ژوئن 1920 در این رابطه می‌نویسد: "در سیاست بریتانیا به هیچ وجه یگانگی مطلق دیده نمی‌شود. و ما ظاهراً می‌توانیم پیدایش این یگانگی نظر را به تعویق بیاندازیم. از این نتیجه می‌شود که انقلاب سوبیتی در شرق اکنون برای ما عمدتاً به منزله یک وسیله اصلی معامله دیپلماتیک با انگلستان امتیاز آور است". مزدک، جلد چهارم، صفحه 28.

39- مزدک، جلد یکم، صفحه 82.

40- مزدک، جلد یکم، صفحه 89.

41- ای. اچ. کار، 1978، صفحه 615.

42- Rezun Miron. The Soviet Union and Iran, S. and N. International Publishers BV: Geneve. 1981. P. 18.

43- در چند سال اخیر دولت شوروی تلاش نموده است که با انتشار مطالبی در رابطه با سیاست‌های کمینترن در شرق به انتقاداتی که در سطح جهان بدین سیاست‌ها گردیده است پاسخی گفته و پایه‌های تئوریک بحث‌های امروزی اتحاد شوروی را (راه رشد - دموکراسی توده‌ای و...) تقویت نماید. دو جلد کتاب ه نام‌های "کمینترن و شرق" (The Comintern and the East) و "کمینترن و شرق نقدي بر نقد

(The Comintern and the East. A Critique of Critique)

حدود هزار صفحه با کمک زبده‌ترین آکادمیسین‌های روسی به چاپ رسیده است نویسندگان این نوشته سعی نموده‌اند که با هزار فریب و نیرنگ سیاسی ثابت کنند که تنها راه ممکن در شرق همان خط غالب بر کمینترن بوده است. جالب اینجا است که آکادمیسین‌های روسی نیز مانند حزب

توده (و چپ مدعي مبارزه بر عليه حزب توده) سعي دارد كه سلطانزاده را عنصري چپ‌نما كه نظرات "انحرافي" داشته است معرفي كند. و حيدر خان را نماينده گرايش متعادل و انقلابي در حزب كمونيست ايران بشناساند. تقسيم كار جالبي است استالين اقدام به از بين بردن فيزيكي رفيق سلطانزاده كرد، و امروز نيز نويسندگان شوروي با تحريف بحث‌ها و نظرات او دست به ترور شخصيت او به عنوان يك كمونيست مي‌زنند.

به غير از دو كتاب ياد شده اخيراً "آكادمي اتحاد شوروي" اقدام به انتشار نشریه‌اي به نام "مطالعات شرقي در اتحاد شوروي" کرده است. تا آنجا كه از مطالعه 3 شماره اول اين نشریه مي‌توان درك كرد اين نشریه به عنوان وسیله‌اي براي تئوريزه نمودن سياست خارجي شوروي در رابطه با كشورهاي "جهان سوم" به چاپ مي‌رسد. بحث‌هاي اين نشریه نيز مانند دو كتاب ذكر شده بيشتر تئوريك بوده و با ديگر نوشته‌ها و نشریات منتشره توسط اتحاد شوروي به محتوای تبلیغاتی و تهییجی دارند کاملاً متفاوت‌اند (ظاهراً فدائیان اکثریت یکی از کتابهای مذکور را در ایران ترجمه نموده است). قصد داریم اگر مجال یابیم در مقاله‌ای جداگانه به بحث درباره دو کتاب مذکور بپردازیم.

44- مزدك، جلد ششم، صفحه 82.

45- سلطانزاده در جریان ترورهای معروف دوران استالین همراه هزاران کمونیست دیگر به قتل رسید (1928) برای اطلاع بیشتر به مقدمه آثار سلطانزاده (3) به کوشش حکمت، شاکری، کشاورز و گنج‌بخش انتشارات پادزهر 1984 رجوع کنید.

از کسانی که دچار قتل‌های انجام شده دوران استالین گشته است آورده شده و از او "اعاده حیثیت" گردیده است.

46- رزون میرون، 1981، صفحه 286.

47- مزدك جلد ششم صفحه 113.

48- مزدك جلد ششم صفحه 7.

49- مزدك جلد ششم صفحه 21.

50- مزدك جلد اول صفحه 96.

51- مزدك، جلد ششم، صفحه 97.

52- مزدك جلد ششم صفحه 98.

53- مزدك، جلد ششم، صفحه 104.

54- هلن کررد و استوارت شروم، 1965، صفحه 224.

55- هلن کرر و استوارت شروع 1965 صفحه 225.

56- رزون میرون 1981 صفحه 287.

57- رزون میرون، 1981 صفحه 289.

58- Guide to the XII Plenum, ECCL, Sept. 1932, P,63.

59- کلودین جلد دوم 1975 صفحه 382.

60- کلودین، جلد دوم، 1975 صفحه 291.

61- کلودین، جلد دوم، 1975، صفحه 395.

62- البته دیمیتریف بعداً در زمان شروع جنگ سرد و تشکیل کمیونفرم بخود انتقاد نموده و اعلام داشت که دیکتاتوری پرولتاریا همیشه به عنوان شکل سیاسی دوران گذار باید اعمال گردد.

63- کلودین، جلد دوم، 1975 صفحه 461.

64- کلودین، جلد دوم، صفحه 462.

- * تعریف استالین از نیروهای مولده آنرا تقریباً به ابزار تولید و تکنولوژی تقلیل می‌دهد. نقش عامل انسانی (کار انسان) و دانش سازماندهی فرآیند کار کاملاً نادیده گرفته می‌شود.

- * در تنظیم این مقاله از تحقیقات م. آتیه عضو هیئت تحریریه "نظم نوین" بهره گرفته شده است.